بر جبینت عرق [illegible] است
یا ز نزدیک قمر جلوه [illegible] است

[illegible]

زلف [illegible]

زلف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ساقیا ساغر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] :::

[illegible]

[illegible] تو [illegible] | [illegible] تو [illegible]
[illegible] | [illegible] تو [illegible]
[illegible] | [illegible] تو [illegible]
[illegible] | [illegible] تو [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] تو [illegible]

[illegible] منعم

[illegible] تو [illegible]

[illegible] کرده اند | [illegible] کرده اند
[illegible] | [illegible] کرده اند
[illegible] | [illegible] کرده اند

[illegible] کرده اند | [illegible] کرده اند
[illegible] | [illegible] کرده اند
[illegible] | [illegible] کرده اند
[illegible] | [illegible] کرده اند
[illegible] | [illegible] کرده اند
[illegible] | [illegible] کرده اند

[illegible]

[illegible] کرده اند

[illegible] است | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است

[illegible]

[illegible] است | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است

[illegible]

منعم [illegible] است

[illegible]

١٥

١١

[illegible]

از شیخ خراب الکل نوشی
در میکده اعتبار دارد

[illegible]

۱۷

[illegible]

[illegible]

۱۹

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

افغان [illegible] افلاک [illegible]

[illegible]

گشت عراق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٢٩

غزل

[illegible]

[illegible] ادبین

[illegible] تیره ایت

[illegible] جان در [illegible] ادبین

عاشق [illegible] سر [illegible] کنند ادبین

[illegible]

غزل

[illegible]

[illegible]

٢٨

[illegible]

در پیش نظر روشن صاف تو منعم   آیینه [illegible] آیینه

[illegible]

[illegible]

گرفته جان بکف دست میرسد منعم   بگو نیفکند از دست تیغ ابرو را

[illegible]

زلفی است که با [illegible] دولت به
[illegible] دل [illegible]

[illegible] تو [illegible] شمع [illegible]
[illegible]

[illegible] عجب [illegible]
[illegible] دار

[illegible] دل [illegible] غمزه [illegible] دار

[illegible]
[illegible]

[illegible] دارد دل [illegible] دار

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] دار

[illegible]
[illegible] دار

[illegible] دل [illegible]
[illegible] دار

اگر [illegible]
[illegible] دار

[illegible]
[illegible] دار

[illegible]
[illegible] دار

[illegible]
[illegible]

[illegible] کند

[illegible] کند

[illegible]
[illegible] کند

[illegible] دار

[illegible] دار

[illegible] دار

[illegible] دار

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] کند
[illegible] کند

[illegible] کند

[illegible] کند

[illegible] کند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۴

ز روی مصطفی زینب خوشی — آمد ز فرزند حسین بن آدم

قدم هر زائر صادق خوش گفت — آمد ز حسین بن آدم

خرم قدم زائر صادق گفت — آمد ز حسین بن آدم

۳۴

ز روی مصطفی زینب خوشی — آمد ز فرزند حسین بن آدم

قدم هر زائر صادق خوش گفت — آمد ز حسین بن آدم

خرم قدم زائر صادق گفت — آمد ز حسین بن آدم

[illegible]

هر روح و هر سنا و ب در عالم است منعم   نیفتی بر گمهد بر بو بر آب نمی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دوا نرفت

[illegible] دوا نرفت

[illegible] دوا نرفت

[illegible] دوا نرفت

۲۸

غزل

[illegible]

کشید سرمه بچشم سیاه و مردم زار — لبش چو غنچهٔ گل کشته شکرخند — به حیرت از قد و لعبتان کشمیر

نشانه بر سر خاک سیه بهموار — خطش چو سبزه تر از ره بت زنگار — به حیرت از رخ تو [illegible] فرخار

[illegible]

۲۷

[illegible]

از بهر کیمیای وصال تو سیمبر — در بوته فراق رخ خود چو زر کنم

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

غزل

[illegible]

خود را بر فراقم به دوش زلف ترا — به برفتن تو [illegible] لاله عذار — کنار [illegible] زرنگ [illegible]

همیشه چون فرصت زیر بر کشتم — چرا ز پرده [illegible] آشکار کشم — چگونه رخت [illegible] بر کنار کشم

[illegible]

[illegible]

۱۳

[illegible]

۱۲

[illegible]

برخیز و از هلال عیان ساز آفتاب   یعنی بریز در قدح زر شراب ناب
مستی خوش است خیز فدا ساغر آب   زان پیشتر که عالم فانا شود خراب
ما را ز جام باده گلگون خراب کن

بنشه شراب گرم و زند زمه خنک سرد   از گرم و زنی طلب از خنک سرد درد
بیدار بخش و سرخ کن از باده روی زرد   خورشید زیر شرق ساغر طلوع کرد
گر برگ عیش میطلبی ترک خواب کن

ما با خبر از سر سموات نیستیم   جز بندگان پیر خرابات نیستیم
با ذکر او بفکر مناجات نیستیم   ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم
با ما بجام باده گلگون خطاب کن

خواهم ز کینه این فلک دون نیزه را   تا که حباب دار برآید جهان ز جا
ما بنگری که هیچ در دست عارفا   همچون حباب دیده بروی قدح کشا
وین خانه را قیاس اساس از حباب کن   بدل

الغزل [illegible]
لو [illegible]

غمت از دل برون سازم که دل را دیگری داری   بیک تیر نیندازم که با هر کس سری داری
ترا ای عنبرین کاکل که زلفت هست چون سنبل   بنزد جان ز رنگ گل که نازک پیکری داری
بطرز بابیت که ترا بیشتر روی میبینم   تو از بالا و لب بر شاخ طوبا گوهری داری
نباشد سرو را این رعنا اندر تو حیرانم   که همچون سرو ناز از قد به رعنا بری داری
نباشد در شهید از دانم زند در غیبت خوانم   که روی دلفروزی و لب جان پروری داری
بکرشمه دل و دلبر زنند قربرخت زیور   که زود بخش ما به زیب و زیور دلبری داری
شهان از جای نوشش است از صف لب برکات   که شاهی بگو زلف شان لشکری داری
قیامت فتنه فردا چه خواهی کرد در محشر   ترا که امروز از هر طرف عاشق محشری داری
صبا گر همی پرکه که گر [illegible]   ز تلخی شکوه کمتر کن که شیرین شکری داری
دلم خون شد چو شیشه خدا را ای کرم ساقی   بیا از باده باقی بیا ساغر خوشی داری
یقین دانستم ای میدان منش کردی دل   که همچون منزل بر خوناب چشم تری داری
حدیث عشق ازراه تو میپرسی دم حیران   که امجی ز مسیحا تمنا از خوشی داری
راز ازی ترا منعم نزادارت دعا لم
که همچون شیر یزدان شاه مردان سروری داری

[illegible marginal note]

۴۴
با دل شکسته کان نبود عهد تو درست   هرگز ندیده ام چو تو دل سخت و عهد سست
سنگین دلا ز منصب ترکشته است از نخست   زانجا که رسم و عادت مهرخان کسی نخست
با دشمنان مدح کنی با ما عتاب کن

هجران ز وصل به بود از فرد از بها   خوش عالمی است عالم هجران دو در دعا
منعم فراق یار همی خواهد از خدا   حافظ وصال می‌طلبد از ره دعا
یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

دله ایضا غزل

۷ کس از حال دل که هکن خبر دارد   که شوری از غم شیرین لبان بسر دارد
مرا مگو که دل از یار خویشتن بردار   کسی چگونه دل از جان خویش بر دارد
کرشمه به تیغ زنان روی برنگرداند ای تفت   کسی که بر رخ ابروی او نظر دارد
ز رغش کبک خرامان بو تحیار   همیشه مرغ دلم سر بزیر پر دارد
هما مسیح نفس گشته باد عنبر بیز   مگر ز زلف تو باد صبا گذر دارد

غزل ۴۲
۶ ببین که تا بچه حد است تنگ دهنش   که راه آمد و شد تنگ گشته بر سخنش
بیک کرشمه دلم برد قصه جان داد   بتر که جای بود جان بود به پیرهنش
بمصر حسن چو یعقوب بیغرض است مرا   که صد هزار دل افتاده در چه ذقنش
در بر دل طاقت خلقی زلف طرارش   بریخت خون جهانی بخنجر تیغ زنش
بجلوه سرو مرا با جهان اگر بیند   بغیر لاله حسرت نروید از چمنش
شهید عشق ترا گر بخاک بسپارند   در آرمیده آتش از زمین دل کفنش
دهند منعم را نام میکنی من شنم   امیر میکده لطف است کریمی منش
اگر که جامه ز اخترت بکف رو زنی   ببر و میکده بفروش ببر کفنش
خوش تفرج نورد زاهد نخواهد خدا را   مخمس

غزل
چو منعم آنکه بود شهر اصفهان وطنش

۶ برخیز و در قدح می چون آفتاب کن   خورشید را ز شرم نهان در نقاب کن
از باده زهره قمر و زهره آب کن   صحبت ساقی قدح سرو شراب کن
دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

برکوه هست سنگ بنا رنگ چون گهی   به بین که سینه تنگ کوه برکر دارد

ولە   ایضا

اکر دم زند از لعل بدخشان منعم
چگونه شعر تو شیرین شکر دارد

دل من بر شکن طره یار آویزد   اری از باد خود طفل به بار آویزد
همه کوینده که این مرغ شب آویزد   دل من چه به خم زلف نکار آویزد
جان علمی به سر کوی تو میکرد در خاک   تا بدامان تو مانند غبار آویزد
در قیامت چو شهید غم تو از ره   بر توان یک بیان ان زیبا آویزد
دلم آویخت بخمی زخم زلف انان   که بمستی عسس در شب تار آویزد
رفتن آن مه سبا مهر بدنبال رقیب   پس شبیه است که راکه بی بار آویزد

حاجت منعم مسکین نه تو ایمان گر است
بر میانت زنه بریس دکنار آویزد

هرکه زسر دهان او شد آگاه *   هرچه جهانش به هیچ در نظر آید
تا نفرد شعله جلوه سرو صنوبر   کاج که سر دم باغ جلوه کر آید
کرتو کشی تیغ کین بقصد هلاکم   خاک مبر ریزم ارکم از سر آید
سنگ زند کرده دشمن رقیب بسینه   دست منزار با خروج در کمر آید

در غزل اینقدر چه رسیده است منعم

ولە   غزل

بجا نمی همکنان خویش سر آید

من از عشق تو آنست کو بمیرم   ز مهدت ذره دل بر نکیرم
وصالت ساخت در پیری جوانم   فراقت در جوانی کرد پیرم
بدست بر خوابم زدکان دار   اکر بر خاک بنشانی چه تیرم
بجز فکرت نباشد در خیالم   بجز ذکرت نکنجد در ضمیرم
بوصلم دستگیری کن نگارا   که در دست فراقت دستگیرم

٤٥

غزل

چو شاه حسن تو رخصت اشارت کرد   سپاه غمزه دل و دین ز عقل غارت کرد
بشر کجاست که شمشیر در کف آمده یار   ره رو بخنجر که شادم از این بشارت کرد
کنیم خاک که دران زیارت از سر صدق   که خاک کوی نکار مرا زیارت کرد
چگونه رو بنمازد آدرم که روی مرا   ز رشک دیده خونبار باطهارت کرد
چو قطره در شد و شد زیب بحر با جوهران   نظر مرا نکه بکذا از ره حقارت کرد

زاب دیده منعم تمام کشت خراب

ولە   ایضا

شرانچه که در اصفهان عمارت کرد

صبح اگر از پرده ماه من بدر آید   نور ندارد که آفتاب بر آید
مشک ختن و زر چین آید که بی تکه بجران زلف   چین شنیده است کس ز مشک تر آید
جز لب و چشم تو ای نگار ندیدیم   سحر بادام و معجز از شکر آید
تا که بود آفتاب روی تو تابان   کی بزبان وصف خور با قمر آید

٤٦

بدل مهر تو دارم تا دم مرگ   که داده دایه عشق تو شیرم
بپایه عرصه عشق ار کنم طی   همانا در صداقت چون وزیرم
ترا زنجیر از زلف است در پای   ولیکن من دران زنجیر اسیرم

اگرچه منعم نام است جانا

ولە   ایضا

ترحم کن که مسکین و فقیرم

چنین کز ان درشکن طره عنبر بارش   شیشه ناله صد حلقه دل از هر تارش
بکلاه فخر خرم ریف کنعان را   [redacted] سوی بازارش
گر به بیخ رخ و زلف تو بمیدید   التفاتی نبود به بت و به زنارش
~~دل بیچاره که از عشق رخ از غم بجب   که کمان کشته شد از ابروی تیز کارش~~
گفتم امروز که فردای قیامت من زار   با بجنبت شنهم گر نبود دیدارش
دیده زین سان که کند گریه ز عشق رخ حسن   خانه ما نه عجب گر شکند دیوارش

ده

وله غزل

نتوان کف حسن بر قد ادرا منعم

که حسن بر سد خورشید نشاید بارش

زهر خوردن زکف یار دبرادمردن   به که با آب زر چشمهٔ حیوان خوردن

عادت اهمه جان در قدمش افتادن   شیوه او همه از عشوه زما دل بردن

خاطر ازرده ام ازان که مبادا ان تیغ   کند از ریختن خاطر ما ازردن

کفتمش رام بمن از چه نکردی کفتا   عاقلی نیست جوانه بپناه اوردن

ترسم اخر که دهم جان نه بینم رخ تو   ای خوش آن روی ترا دیدن جان بسپردن

زاهد خشک زمی ترشو زانکه باب   کس بیک اکور ز خم کیکشتران بستردن

کر تو خواهی که زیر بهار ارخورشید   بایدت پای خم انکور ز بهم افشردن

منعما جان بکف ادر که حیات ابد است

زهر خوردن زکف یار دبرادمردن

٤٧

وله ایضاً

ستاره دار مهم چون زراه کذرد   مرا ز ماهی دماه اشک دراه میکذرد

ترا بدیدم و کمند دل زبا کفتم   به پای که یار شهر ما سپاه میکذرد

کمش بچهره چون افتاب زلف سیاه   که روز خلق دو عالم سیاه میکذرد

کدام سرو چو تو با کمر خرامان است   کدام ماه چو تو با کلاه میکذرد

مرا بکشت و دانم که بیکه نیکر   خدایت از جرم دکناه میکذرد

ز نیت خانه منعم کذشت و کفتند

ز نیت خانه درویش شاه میکذرد

وله ایضاً

ذکر دهان تنگ تو تا بر زبان ماست   کوی هزار تنگ شکر در دهان ماست

کفتم بکو که فتنه اخر زمان کجاست   چشمت بغمزه کفت که اندر زمان ماست

یارم بکوی همچنین که نشسته در   غافل که تیر اه و فغان در کمان ماست

دل در بر است مهر تو پیدا بود ز دل   جان در تن است عشق تو پنهان کمان ماست

باد ربیع بوی خم زلف دلبران   ابر بهار دیده کوهر فشان ماست

ما استخوان کله جهم کوزه کرده ام   تا باز کوزه که دکر استخوان ماست

ما داستان رستم دستان همی کنیم   تا باز بر کدام زمان داستان ماست

منعم غم بهشت نرفتن چه میخوری

خرم ترا ز بهشت برین اصفهان ماست

وله ایضاً

داده ام جان بغم عشق تو از دل خویش   زده ام خیمه سلطان بسرای درویش

کو بیک چشم من از ناز کذاری بار   بدو یای دکرت چشم دکر ارم بیش

مکرش باز تبسم دکر چاره کند   ورنه ممکن نبود مرهم زخم دل ریش

خواه یک بوسه نیازم بتخا خواه هزار   که نیم هیچ ترا زد بخیال کم و بیش

رهزن دین شود صد حلقه مسلمانان را   حلقه دست سیه زلف بت کافر کیش

داد و بیداد ز ابروی کج و زلف کجش   اه و فریاد ز چشم سیه زلف پریش

انچه خواهی بجهان از جهت خویش بخواه   از برای همه خلق چه بیگانه چه خویش

باده کم خور که بود از پی ادرنج خمار   نوش کم نوش که باشد ز قفایش صد نیش

٤٨

منعما نیک خود و کر طلبی نیک بخواه

بد نه بیند بجدا هر که بود نیک اندیش

وله ایضاً

هر که نبود خم رخ یار ش   [illegible] نقش دیوارش

سخن از ان دهان تنگ مکو   تو که واقف نه از اسرارش

بیش بالای او به بین بر سرو   که بکل مانده پای رفتارش

انکه شیرین جهان با دست   تلخ کو شد لب شکر بارش

خراب زلف تو هر که دید بدان   که بهلوانکه کند کارش

یکنظر هر که دید روی تو نیست   طاقت دیدن دکر بارش

دل او خوش بود بغیر چرا   من کنم منع و او اغیارش

منعم ازبس کریست در غم تو

خانه ما شکست دیوارش

وله غزل

اگر که از رخ و لعل تو خیزد آتش و آب | ز دیده و دل من نیز ریزد آتش و آب
ز آب دیده و از برق آه من نه عجب | ز آسمان و زمین گر که خیزد آتش و آب
رقیب و عاشق مسکین همیشه در جنگ اند | بلی همیشه بهم بر ستیزد آتش و آب
بباد اگر رود م خاک بر نمی خیزیم | نگوی ابد اگر از رخ بریزد آتش و آب
خدا اگر نه کرم رسی دش دخلیل صفت
ز دیده و دل منعم گریزد آتش و آب

وله ایضا

از خورده شکر شود اجر و در سخن | از آن دهان تنگ نیاید بدر سخن
جز روی تو ندید کسی بر قمر کلاه | جز لعل تو کس نشنید از شکر سخن
هر جا که آفتاب رخش گشت آشکار | دیگر کسی نگفت ز شمس و قمر سخن
~~ان [illegible] بیش این نگفت ز [illegible] سخن~~
باید شب دراز چو زلف سیاه تو | تا قصه غمت آرم لبر سخن
چشم تو داد وعده قتل مرا دلا | ترسم که هست اثر معتبر سخن
هر کس شود مقیم چو موسی بطور عشق | با گوش هوش می شنود از شجر سخن
ایدل بده رضا بقضا و خموش باش | در نیست و فقر مگو اینقدر سخن

وله غزل

منعم بریز جان بره مهوشان اگر
در گوش شان نمی رود از سیم و زر سخن

شمع مرا گر بود میل رخ افروختن | نیست عجب پروانه ام چاره بجز سوختن
جمله بتان نیکو اند لیک زبان کار است | یک سر موی نگار با همه بفروختن
چند بباید مرا گوش بدرد داشتن | چند بباید مرا دیده بره دوختن
پیشه روز و شبم عشق تو ان باشتن | حرفه سال و ماهم مهر تو اندوختن
شایدت از لب مسیح معجزه در یافتن | بایدت از چشم سحر سامری آموختن
منعم اگر عاشقی شمع صفت بایدت
سوختن و ساختن ساختن و سوختن

وله ایضا

ما را چنین آن ماه بارنگ نرنباشد | وز آن میان چون بلبلک کمر اثر نباشد
بر بیستون چو فرهاد زد تیشه کرد فریاد | کاین درد و روز عشق است درد کمر نباشد
در پیش شمع رویت ای آفتاب تابان | پروانه دلبر را پروای پر نباشد
دل در بر تو آرم گر او فتد پسندت | جان در ره تو ریزیم گر مختصر نباشد
در پیش تیر غمت جز دل هدف نگردد | در زیر تیغ هجرت جز جان سپر نباشد
هم زاهد از تو دلخون هم عاشق از تو دلریش | آسوده گی ز عشقت بر خشک و تر نباشد
از سر بریدن تو سر زنده ام از آن روی | سر زنده تر بود تیغ آن را چو سر نباشد
منعم سرشک چون سیم ریزد بروی چون زر
هر چند آن النفاتی بر سیم و زر نباشد

وله ایضا

گر ماه خوانمت ماه تا چشم تر نباشد | در سرو گویمت سرو با رخ قمر نباشد
سر بر فکندم از شوق در پای یار دانگه | چون تو کسی بعالم با یاد سر نباشد
از روی ماهرویان در دیده نگریان | هر کس نظر ببندد صاحب نظر نباشد
گم گشته ام
گم گشته ایم یارب خضری فرست کامروز | جز غول اندرین راه کس راهبر نباشد
موسی کلام توحید از دیگری شنیده | ورنه زبان گویا اندر شجر نباشد
جز کار عشق ما را کار دگر نه زیبد | جز فکر صحبت یار فکر دگر نباشد

وله غزل

میگفت دوش منعم در عین مستی عشق
از آنکه عشق نبود جز جان نو زنبا شد

گر زنم بر هم دو چشم اشکبار خویش را | بر زنم قیمت و گهر سازم کنار خویش را
لاله و گل خوار تر از خار شد در چشم من | چونکه در گلزار دیدم گلعذار خویش را
دل بزلفش در شد و شد شهاد هیچون | کو ببینید از بلا چند روزگار خویش را
عاقبت از خون چشم و دل نگارین میکنم | ساعد و دست بلور بین نگار خویش را
ایکه گیسو را پریشان کرده روز بی لطف | دستگیری کن پریشان روزگار خویش را
خواه برهم خیز مسکین ای سر ببر خواه لطف | زانکه در دست تو دادیم اختیار خویش را
گر چه منصورم بگیرند و برندم سوی دار | از انا الحق من نمایم گیر و دار خویش را

سنها ببندی و هم بشکنی بندی دراب صاف   دفتر افکار صاف ابرار خویش را

دله غزل

کاندر این دوران نمی خوانندش از اهل شعور
شعر گوئی هر کسی سازد شعار خویش را

ای سر روی تو به از آفتاب   مشتری روسر بت اندر نقاب
از پی وصلت همه جانها بشور   زآتش هجرت همه دلها کباب
پر بوم از عشق تو همچون صدف   خالیم از غیر تو همچون حباب
عشق تو خیمه زده اندر دلم   گنج خوش آری بود اندر خراب
لیک دل با طاقت و تابم ندید   حاصلی از زلف تو جز پیچ و تاب
از لب تو چشمهٔ حیوان برنج   از قد تو شاخهٔ طوبی بتاب
لعل تو سیراب تر از لعل تر   زلف تو خوشبوتر از مشک ناب
دیده مادر غم تو اشک ریز   نرگس مخمور تو سرمست خراب

از قد و موی بزده سنبل بفرق   از لب و رخ در زده آتش در آب

51

دله ایضا

از می لعل لب نمکین تو
منم مسکین شده مست طرب

رندی که در خرابات انگور میفشارد   بهتر ز زاهدی کو تسبیح می شمارد
عاشق بکوی جانان شرط است سر نخارد   گر زانکه بر سر او شمشیر و تیر بارد
کردند نقش بندان مانند نقش دلدار   نقاش اگر که چینی نقش بت نگارد
آخر خیال خالت در خاک می برم من   چون دانه که موری در خانه خود آرد
هر شب بیاد زلفش فریاد میکند دل   عقرب گزیده از آتش خاموش نیارد
من جان و دل ز کف را انگه بدادم و داد   بر جان من بکیاهم لحظه می نگارد
ما هم بجا نشستیم وکربه کدام   چون ماه کرد خانه ابر آید و ببرد
منعم بوصف لعلش کرده شکر فشانی
چندان که خلق گوید این ره بهنه دارد

دله ایضا غزل

رفت از این خانه رقیب است و جانان آمد است   دیو اگر رفت بگو رو که سلیمان آمد است
خضر را در طلب آب حیات ارز آنی   یار شکین خط من با لب خندان آمد است
با سکندر که پی آب حیات است بگو   خبرت نیست مگر چشمه حیوان آمد است
همه آشفته دل من مگران سعد مه   که دل جمعی از آن کشته پریشان آمد است
نکته است بلا معنی بالای ببستان   در نکشته است سمر من بتو بران آمد است
رخش از زلف نظر کردم و گفتم با خویش   هر نه بستان زدم شمع شبستان آمد است
فتنه در خلق بود تا رخ او در نظر است   در پس شعر ربود تا شکرستان آمد است
شمع ای خادم محفل ببر از بزم برون   کانکه سر زد مهش از چاک گریبان آمد است
تا که ترکان غم و غصه دلبری نکنند   باده بیش آر و بگو رستم دستان آمد است
سخنی یار تو چیده بن سنگ جو در دقعا
کو بدان بر صاحب دیوان آمد است   شتر ان سرنگف

دله غزل

52

در سه شهر

نتوان گفت با شدش دهنی   زان دهان تا که نشنوی سخنی
دل بردن آرم از چه دقنش   کر از آن زلف با شدم رسنی
زلف او ای نسیم بر شکن   که صد شکن دل بود بهر شکنی
دی تو ای سرو چه گل رخسار   دل بباغی رفت با چمنی
من مسکین گدای کوی توام   کی نشینی تو شاه با چو منی
شستگی خواهمت ببر گیرم   بطریق دو روح در بدنی
باکه همچو مغز در یک پوست   باکه همچو تن به پیرهنی
جامه نو اگر بود ما را   میفرد شستم برمی کهنی
جان بپای تو ریخت منعم گفت
جان شیرین سپرد کوهکنی

وله غزل

حور و فرشته و ملک نیست چو تو اندامی پری   هم ز فرشته خوبتر هم ز ملک نکوتری

چون به دلم نهان شدی غم ز رقیب در رو   دلبر چمن شده چونکه بشیشه شد پری

جمله بتان بدلبری چابک و زیرکند لیک   کس چو تو نیست در فن دلبری

از کف یار بند دل چیده ز دلبران و لی   نیست میان دلبران کس چو تو در دلاوری

مشک فشان بنده صبا خالیه ریز دائما   تا که ز شانه کرده‌ای شانه بر خم زلف عنبری

دام بلاست زلف تو خال سیه دانه   کشته ز دام و دانه است مرغ دل از برم بری

بس چکنی اگر ز رخ پرده برافکنی تو سه   گز پس پرده هر زمان پرده خلق میدری

بنده و خاک رهگذر بر در شاه لوکنف   منعم اگر ترا بود آرزوی توانگری

مهر نبی و شیر حق   آنکه بقدر و منزلت

هست که این مقام او   مرتبه پیمبری

نه حور هست فرشته نه کو بت ملک   که در فرشته و ملک است این چنین نمک

ازبودن

ازبودن میان تو مارا بود شکی   لیکن ز بودن دهن است صحیح نیست شک

غم نیست گر ز روی تو خط سیه دمید   سیمی که قلب نیست چه غم دارد از محک

آخر برم خیال ترا ز دیده سوی دل   ترسم فتد بکربرن او دست مردمک

بحری ز دیده‌ام شده جاری که از بر   مانند سرنگون شده فلک او درفلک

از گریه سختی از دل او کرد در برون   نتوان بآب نقش حجر را نمود حک

53

منعم اگر که شعر تو بینند شاعران

وله ایضا

دفترهای صاف بشوینده یکیک

کو آنکه دید زلف تو ذکر یه سر نکرد   کو دیده‌ای که دید ترا دیده تر نکرد

آن کار را که خط سیاه تو میکند   با سه که شور و فتنه و در قمر نکرد

بر خاک منت نهادش آخر فلک چه تیر   هر کس که سینه در بر تیغت سپر نکرد

یک بوسه خواستم ز لب سر قند خویش   هرچند ناله کردم و افغان اثر نکرد

دوسه

تیر مژگان رستم زال و سنان گیو   در رزمها چو کرد که تیر نظر نکرد

هم سنگ باشکر دهنش گشت ناخون   اینگونه غرصه تنگ کسی بر شکر نکرد

من چون ببند که زنده‌ام از کف بخت   زاهد خلاف نبود که کار بیدار نکرد

چون شیخ دید با هنرم رفت از برم   کاری که کرد با هنری آن امر نکرد

منعم زند ز عشق تو بر سینه سنگها   زان غم که با تو دست بشی در کمر نکرد

وله غزل

تا بر لب من آن گل جان بطلب رسید   بر شکرین لب تو که جانم بلب رسید

البرز بار عشق تو چون بر کمر نهاد   بیچاره عاقبت سر کار بس تب رسید

زلفت بچهره آمد و صبحم بشام رفت   خطش دمید از رخ در روز من شب رسید

گفتم فراق امشب چنین شمع صبر   جانا بیا که گشتن ما را سبب رسید

شمشیر در کف آمده از بهر قتل   لیدل بیا که وقت نشاط و طرب رسید

از بهر وصل هجر کشتم من که هر کس   بر گنجی از رسید ز رنج و تعب رسید

منعم رسید

منعم رسید با لب بر بوسه یار تو   بس کن ز فکر زانکه مقام طلب رسید

54

وله غزل

ماه روی یار   آشکار شد   آفتاب دید   شرمسار شد

چون بتار زلف   یار چنگ زد   روز روشنم   شام تار شد

لعل و گوهرم   ریخت در کنار   چونکه دلبرم   از کنار شد

شد شه دلم   مات در رخش   چون تو با سب ناز   او سوار شد

یار کهر ز خم   شد بلاله زار   پیش روی او   لاله زار شد

بر جز اسو د   تاب بار عشق   در این دل ضعیف   برد بار شد

منعم ار سود   شورت از لب   از چه شعر تو   ابدار شد

وله غزل

زلف بر روی یار حایل شد   کفر با دین به بین بهابین مقابل شد

زلف تعویذ چشم زخم ار نیست   زچه در گردنش حمایل شد

بجا اگر خدا شود غافل | هر که یکلحظه از تو غافل شد
گشت بر جان خویشتن مایل | هر کسی بر لب تو مایل شد
بیتی بالای چون صنوبر تو | راستی سرو پای در گل شد
من چو مجنون ز یار چون لیلا | این زمان نیز چون [illegible] شد

[illegible]

وله   مطلعها هر که درس عشق بخواند   غزل
فارغ از شغل دو عالم شد

گویند خلق از ماه بیرنده مهر بکمل | ای کاش میکند تن ما پرده از مقابل
چون جان خیال ادراک گیریم بیروی حیف | کاندر سینه ما به الهی است حاصل
جز فکر دوست هر فکر رنج است ضایع | جز کار عشق هر کار سعی است باطل
خورشید نور بخش است خفاش نیست بینا | با تو همت ما را از تو هیم غافل
از چشمه تو مارا بوسی نگشت قسمت | از خرمن لب ما را یکجو نبود حاصل
نجیبی

در بایت افکنم سر هرچند نیست لایق | در پیشت آورم جان هرچند نیست قابل
جان در تن است و عشقت پنهان شده است در جان | دل در بر است و مهرت جا کرده است در دل
اندر فضای بستان بر یاد قامت تو | از رشک بستم قمری شد سرو پای در گل
کشتی شکست و شوق من [illegible] | شاید که استخوانم موجی افکند بساحل

55

وله   مطلعم فرو حسته دل را بیا رو کفت با او   ایضا
ای مختسم [illegible] کاین بنده است مقبل

اندرین شهر دلی کو که گرفتار تو نیست | واندرین ملک کسی کو که خریدار تو نیست
نسبت مشک به چین سر زلف و خطت | مشک را بوی خم طره طرار تو نیست
لب خندان ترا بسته نخوانیم دگر | زانکه لب را انک لعل شکربار تو نیست
تیری از غمزه بزن دیده نرگس بردوز | زانکه چشم همه کس لایق دیدار تو نیست
چونکه بیمار شدم گلشکرم داد طبیب | بهر من گلشکری جز لب و رخسار تو نیست
جان بپای تو ریزیم که متاعی است حقیر | سر بپای تو نهم که سزاوار تو نیست

وله   مطلعها غریب رزا ابر است   غزل
شکر و قند ز نی بلبی گفتار زنست

ما هم گره ز سلسله زلف باز کرد | چون باز گو قصه ما را دراز کرد
بر بست دیده ام رخ خوبان روزگار | چون من هر انکه دیده بر روی تو باز کرد
گفتم شدم شهید تو بر من نماز کن | گفتا که بر شهید کسی کی نماز کرد
قد بلند و طره و دهنت آنکه دید | هرجا نشست ذکر نشیب و فراز کرد
نازم بر آفتاب جمالت که روز و شب | از نور [illegible] بی نیاز کرد
مطرب دریده عشاق می نوا | باز این چه نغمه بود که در پرده ساز کرد
شد پیش شاه غزنوی اینکه گاه گاه | یادی ز کهنه جامه خود چون ایاز کرد

وله   ایضا

گشود باد صبا چون ز زلف یار گره | نگار با دو دل از هزار صد هزار گره
هزار ناخن فکر آزمود پنجه عقل | زبان گشودن از آن زلف تابدار گره
مرا به بزم نگار که ره دهند نه بس | فتد ز بخت بدم بر بهار [illegible] گره

نگار من گره افکنده روزگار اکنون | خدا ز بند بکار روزگار گره
دهیم جان به بوسی نمی شود راضی | ندیده ایم کسی چون تو در نگار گره
هر آنکه ناظران ابروان بوند بر بند | به ابروان به بر تیغ آبدار گره

56

ایضا   مطلعم نگار من زلب ما گره که فتد   غزل
اگر نسیم گشاید ز زلف یار گره

در ده [illegible] فام را | بزن سنگ شیشه ناموس و نام را
زاهد ز لطف گر تو دهی ز جام | تا آن بهشت رو ببینید که کدام را
خرقه کهنه [illegible] | جامه خز دختیم دختر بنم جام را
هندوی [illegible] | برگو بیا بجام [illegible] غلام را
مفتی که [illegible] خون خورد | الحق که فرق کرده حلال و حرام را
گر غم عشان دل [illegible] | گردست غم شراب ستاند ز نام را
زلف سیاه [illegible] | [illegible] صبح و شام را
از خرد [illegible] دهان [illegible]
یکبوسه بخش [illegible] | [illegible] را

وله ایضاً غزل

لکه عکس گل روی تو در آب فتد | گل خجالت زده چون عکس از آب افتد
خط مشکین ات از رخ ز برون آید و بردم | که از این شکر ز دمی عشق از شاه رخت افتد
رعنا کویم بر سر اجل دلها را | که از زلف بدارت کر کمند افتد
من اندر شکر نام و نشان مرکز نسبتم | که هر کس کشت عشق از خیال نام جنت افتد
ره در بیشه مشکین ابی ز خیال هر چه | که کر بینم جنت اشته صنم سنگ افتد
چه ز جوف و خطر راهی است راه حق | یکی در چاه و دیگر نیز در کام نهنگ افتد

وله ایضاً
زدی بر تیرم و دو زدم نفس در سینه چنین منعم
مبارک از دل ریش ان تیر خدنگ افتد

شده جا به چشم ان بت بیغ | شکر بعد نشین این بیت هر جا بر را
زد رطل به سر تو در دیده من | چشم کشته به این مردم دریا را
تو جوانی کناره از آن که پیر شده ای | که به پیری لذت بر نای را
صحبت تعلق کو نشد بزار دست | لا اباحه چنین دفتر دنیا را
اضع رق به عزان هیچ به دو قتل شد | دل دیوانه که عاشق شده شیدا را

منغوان

منم ان عاشق دیوانه که خجلت شدم | بر بام بردم رایت رسوائی را
زلف خم کمان بنما تا من و منعم شکیم غزل

وله
همه کرد رقدست این رسوائی را

ها بردی تو بیر و ست اب زمستن | دو ابروی تو نموده است زمره شیر
مکن اشاره با بر دو بیجا لم ساز | بقتل مرد کسی بر نبکشند شمشیر
ز رنگ خشم تو خنجر بدست دلسیند | که خون مردم بیچاره میخورند دلیر
زدی ز بیشم و هر قدر دیر باشد ز در | به بیشم لبی هر قدر زود باشد دیر

وله
جگر به نیز رها ان خود شد منعم غزل
ز جان خوش کسی دیده که کرد و سیر

گر ندا دست بران زلف گره گیر نبود | دل دیوانه من پای به زنجیر نبود
ان هلاک گشت که ابروی تو قتلش بست | ورنه از ابروی خونریز تو تقصیر نبود
خواب لطف تو شبی دیدم ان خواب دراز | غیر اشفتگی جان تو تعبیر نبود
غم یوسف بجز اگر زلیخا را بیر | ورنه ان عاشق بیچاره چنین پیر نبود

از بناگوشش من صحکه ام با تیغ | دهن مجز از اثر ناره شکر بنبود
زنده از شرم لب لعل تو بودم ورنه | مرگ ام با غم هجران تو تو ضر نبود

وله
منعم شده رشک سخنی کردی غزل
زانکه طبع سخنت در شکر شکر شد

ای صبا از خبر از دیده دار خانه کمیت | نیک تر بست شیخ عیسی ان کنج بوریه کمیت
نکمند می بست هوید از بیدی ببدل | دل بدام که اسیر به دو دیوانه کمیت
زلف دخالی نظر ثبت نمیدانم من | مرغ دل شیفته دام به دو دانه کمیت
همه در سوختن اما نه ندانم تا از | نور آن شمع رضیت به پروانه کمیت
هست جان بخش تر از آب بقا باده عشق | رب آن باده جانبخش به پیمانه کمیت
بت صاحب اکه بید طره لر چون ز | منعم انیم که زینت ده بتخانه کمیت

وله ایضاً
منعما زین اکو نمیکنی ست غزل
زینت که سنت از کس بیگانه کمیت

بچشم و دل اکرم رفتم چو بر زنگاه | که آب آمده خوب است به دیدن ماه
خدا لیس لر زرم جامه دگر بدست | اگر نشسته جامه بتن بد شخص جا کوتاه

قسم بهار

قسم بهار که من بو بی بهار شنوم | ازان نسیم که خیزد بهار نگاه
بیا که خوب بنشینیم روی خاک ز ل | عقل انبر دگر چه بصنع الله
بهشت و حور است زاهد مبتکر به | که غیر من بکند اهیچکس نخواهد راه
بغیر جلوه ات که بگیهان خرم است | دگر زهر دو جهان هیچ منعم دلخواه
بجز فراق تو گر غم فراغتم نه | زهر چه دیگری فارغم بحمد الله

وله ایضاً
ترا چه کار بشاه و گدا بود منعم غزل
بجوی لعل دلم را چه بیزاد چه شاه

گر ببیند رخ ترا فرا د | بیستون گر کند ز شرین یاد
شد چو اشک در و خانه بیز | تو گمر زلف داده بر باد
بکنم جز بنیز ز تو شکره | نزنم جز بنیز زنت داد
من ز هجر تو منیکنم ناله | بلبل از وصل گل کند فریاد
از برابم رخ چو بنزدی | خط ازاد کان بخط برم اخبار
کفتمش نیم دل دگر نه هم | غمزه ات کرد گفت خوهی داد

بهر راه و دادار خورشید — چون تو فرزند کس نزاید زال
گر ملا بنده بندی از تو رجب — که صد بنده کنی ازل
که از دست او زبان که — داد ار رهرو زندان داد
بهر عاکفش منعم — بکی تا ابد یار اصفهان را یار
که برنده رود که دشمن است — غزل

ولد ایضا
جوی رنگین و دجله بغداد

زلف تا خیال دهنش بر یارم — هیچ با دیده رخ امروز کتاب از دارم
گر توام سخت تر از که چو فرهاد گرد — تیشه عشق تو از ریشه کند بنیادم
تا شدم عاشق رخ تو از غم — تا شدم بنده دعا رهرو آزاد دم
چشم جان بر تو بر دی که گنج دم — در دل چو تو بر دی کس نکنادم
در ازل روح روان بودم که دیدم جفا — با همه که بکری تو رسانی یادم
از یکی غمزه تو جان در از دست برفت — از یکی غمزه تو دین و دل از کف دادم
گرد زلف

گرد زلفت ز صفت مجنونم — ساخت غریب ز تن پری فرام
غم سراسری دل تنگ بکرشمه گفت — گر چه طفلم بفن غمزه کری استادم

ولد ایضا
گفت جان بتی بستانم — منعم غزل
گفتمش گر برد جان غم دستارم

بر آفتاب جمال تو چون فتنه نظرم — حکیه ستاره در روشن همی جبین ترم
هزار نکته حسن ترا ببینم باز — هزار چشم کرم با تو ندیدم
جنانکه شنگ جهت زخم از فراق — زنشتگ زلف هر لحظه خون تو دل کرم
زبان بیارت هست از روی کر دیده — نیاز منده بنازت زبان بسرم
قند بسر زلف از رقص بر تن تنست — تا بزن بسرم چون فتنه زلف سیرم
تو آنی از سر از راز بینی جبه — هزار ردیف معنی روشنا نکرم
ز دست دیده و دل ناله دارم در دامن — که هر بته همی کو بکی در بدرم
وفا کنم که کوه تنها غم عشق
عجب بیانه از آن غم که نکنند کرم

[illegible]
تا به بینی آشکارا در درون شب روز را — از روی لعل نمکین طلعت فیروز را
زرد سازد روی خورشید جهان افروز را — عشق تو حسن جمال من سحر و شام
[illegible] — [illegible]
گر نبوشی از نظر روی عالم سوز را — آتش اندر ز من خلق دو عالم بزنی
[illegible] — دل ز زلف شبه سن مشکین تیر انداز
بیشتر گرد از زمستان دید نوروز را — بیشتر از حور وصلش سی

ولد ایضا
منعم خوشتر بود در شبی از شاهنشهی — غزل
هست عفت منعمان اهل جاه اندر زرا

ساقی از عکس رخش شیشه و پیمانه بسوخت — نه همین شیشه و پیمانه که میخانه بسوخت
خاک سن نه آتش غم رفت بباد ای ساقی — آبی آورد که از او شیشه و پیمانه بسوخت
خال مشکین تو تنها نه مرا سوزد و بس — خرمن عالم و آدم به همین دانه بسوخت
چون گرفتار بزنجیر سر زلف تو شدم — بر من خسته دل عاقل و دیوانه بسوخت
ای جفا

ای جفا پیشه بیا مرز وفا از شمع — که کند گر به صد بار سوز جوربر دانه بسوخت
زلف تا شانه فرو ریختی و بی خبری — که دل ریش من از نشتر شانه بسوخت
عمر جاوید حیات ابدش می بخشند — اگر جانش ز شرار غم جانانه بسوخت

ولد ایضا
منعم افسانه از عشق به بزمی بگفت — غزل
دیده ران بزم دو صد شمع به افسانه بسوخت

گر از شهرت غضب آییم — میتوان لاف زد که در بهیم
ما خرابا تیم و مست خراب — بر جهان خراب دل ننهیم
نه به ابرد و نام و نشان — نه به تخت و کشور و کلهیم
کنج عشقی و ماه در کفمان — که به صد ملک خسروی ندهیم
فارغ از خواجه ایم و از بنده — بی خبر از گدا و پادشهیم
که چو عیسی بر آمده بفلاک — که چو یوسف نگر نشده بچهیم
از تجلی آتش شده ایم — یار چون آفتاب و ما چو مهیم
تمام

بی درت جاه و طلا بو بنتر بر سر دوام   دران مو سری که کنم از سحر او بی دیوار
بکشیم یار که از خون تنش زنهار   جایکه که مردم سفینه ربر   عار ز
شهید گشت چو غمزه خنده زن ترنم   نه بر حالت جو محمود از که ایاز
نمازهاست نعش من و نه زبی   چرا که ضم تو اسپتا الحق و احناز
مکن به پیش لعبتی بنما غزلی اضع
و له   ایضاً
که سحر را از نی نبیتا در به اعجاز

در زلف تو دل بر دل ریخته بینیم   بر هر سر موت دل ما آویخته بینیم
هر سجده زنار که در کعبه در رو اسپتا   از گشتگی زلف تو بشکسته بینیم
از دستها غم و بی تو از شکنک   خاک دو جهان بر رخ خود ریخته بینیم
ان فتنه که گویند قیامت بود شن ام   از فتنه بلنه تو بر انگیخته بینیم
اینه همه

کاش دگر باید رخش ببینیم   که نسبی اهل جهان نخسیم
در اینجا   نه نغم امید دار ستیم   غزل
گر چه از فرق تا قدم گنهیم   نه سر خم

ما را بگیر دست که از پا فتاده ایم   روی ترا ندیده دل از دست داده ایم
شبها جو اسمان همه نت نقشها   اما جو افتاب به هر لوح   ساده ایم
شکل دگر ز خار بغلین بود غمی   ما را که رو بمعبد عشقت   نهاده ایم
ای ایکه رخ نمنزل نه کوه مرد ی   آهسته تر که غبار جان ز عشق دل پیاده ایم
دربارهٔ جان من ای جان جان خوشباد   نشین که ما جو بندگیت ایستاده ایم
ساقی ز خم هر قدحی درده از کرم   هر چند ما ز لایق ان جام باده ایم
رسم حرم به از کن بر کوی از صفا   مانیم ما که در حرم کعبه زاده ایم
و له   سخن ز حد خویش کمش ای بی تیز   ایضاً
زیرا که ما جو طفل زبان ناگشاده ایم

آینه همه تا برت جهان سار ز   شکل که از جو رخ تو بگریخته بینیم
خواهم رسد اخر ز زر شوق   ز کنگره قصر تو اویخته بینیم
و له   سخنم تو رس و به زیر یحان   غزل
الغار ز تو ما بشکر   ریخته بینیم   ٦٢
بر تو از حور الگر فند نظرم   بعد از کز هشت در که زدم
کرم او ری جهتا ز زنکی از زر   کر سر از رک مکند ری سرم
از غفلت که هیتا همچون کوه   رسم اگر که شکسته کمرم
تیر اگر انگکن تو من   تیغ اگر برکشی تو من سپرم
من من حجاب از تو رخ   خشتر حکایم حجاب ابدم
ما بیم سوخت از قدم تا فرق   زانکه همچون نهال بی ثمرم

ان کل در آمده هیتا کنار رنگریه   پیش رخش سمنبر و کل زار رنگریه
ان جامه را ز رخ بر افگند رنگریه   یک برگ کل سا نه صد خار رنگریه
در حلقهای طره به پیچ و تاب زد   صد حلقه دل اسیر گرفتار رنگریه
ریف ز غم بیاب بنازار   آمده   غوغا در زده حام فرار رنگریه
از زیر ابره نو از نت انکار   در زیر زلف ابروی دلدار رنگریه
اکنون که فکر طره زد از دل ما   در زیر خرقه رشته زنار رنگریه
٦١

و له   ایضاً

هزار رخنه بود در دلم ز ناوک ناز   دگر چگونه توان کرد سینه پیش لحاز
مده بباد جو زلف سیه که عمر من اسپتا   که اگر کمیر داخر بباد عمر دراز

و له غزل

آه غم هجران بود شنعم
غم دنیا و آخرت نخورم

ای مصحف از صحیفه روت حکایتی — در آیه ز سینه تو از رحمت آیتی
هر چیز را نهایتی و دعوتی ز هر یکی — غم نیز و عشق مرا نیست نهایتی
آنکه تیر آه من از آسمان گذشت — یک ناوک در آه سختت سرایتی
گفتیم که مکن شکوه ز خلق — نه بر تو دارم ار ز تو دارم شکایتی
شاه از رعیت بهتا جهاندار عشق — تو شاه حسن و نماند رعایتی
گر رفت جانب تو و منع الانمود — بر هر کسی که از تو نبودم شکایتی

و له ایضاً

شنعم بخشش کوشش بکه تحف عقل و هوش
دیوانه بختی [redacted] عشق
بیا غریب

مبا خوب ای پرد زلف بخم — که حال پریشان استاد و درهم
بنا ز طره نو رشته جان — ز کشتم نقطه پدید محکم
بنازم بر گل پیمانه عشق — که برشکفته اوراییش از آدم
نمیخواهم شراب از خلد جی — مده سر از نجف اباره در خم
ز خم پر بده ساغر بلی — ز جام خوش خرابم ده دمادم
نهادم ای جنید در عالم عشق — قدم مردانه بر بر عالم

و له غزل

غم دنیا مخور شنعم که زین
که بجای نیز و دگر زر جم

گذشتم بتا از دل هستی — ز رشته کاستم طریق حق پرستی
نکنی ای دستی بینه کدام — که آب خرابه آید به بستی

برسان از چو زلف بد حبس شد اسباب پریشانی فراهم

٦٣

سر خیال مو زر در عنا به بیتا — نه نالم دگر از شکار سستی
در آیه بر دیکتایه در لطف — در این جهانم بدر خیر بستی
زمین و آسمان بر تو تنگ بیتا — چگونه از دل تنگم نشستی

و له ایضاً

ترا باشم بجز جان نفس شنعم
قلیل خیر حبیب الهی ای رب نشکنی

به جام کرد بکف آرم جام مرا — که آرم در نظر کاوس کاه را
ز ما خو نشتر از آب حیات بهتا — بده یک جام خضر بیک پیاده را
فغان از بند بند تم خوش بهتا — چه مطرب در جذر و تنی آورد نماله را
چنان مستم که رشته سم از ریسم — غم دنیا و فرزند و زن و دیگر را
خیال قد او در چشم من بین — نه دیدی که میان آب ... را
بیابی بوسه آن ترک شنعا — به هم تبریز و اصفهان و ری را

و له غزل

بیا ساقی بده آبم شنعم
که آتش در جگر از شاه دی را

ز جسم که رد از حرق نادم جان باشی — ز هر که دیر که نه ز خود بی جانان باشی
ز دست نفس که اندر سقام خود دو ریش — مگر خاتم دارند به خوف سلیمان باشی
غلام مخچگان کو دایر شاهی لکن — گدای کوی خرابات باشی و سلطان باشی
دهان تنک و میان ز ضعف ترشی — به بین داخبر از راز پنهان باشی
گه از سیر ار بستانها اگر گوبه اسکندر — مگر تو نیز طلبکار آب حیوان باشی
اگر که طالب گنج همیشه در راه باشی
مو بیت جرخه نشتی چیده مو زمان — بگیر بکف دست و میدان باشی

برگ بسته دهان بهتا دلوزنی لب منعم
چو لبینه سنگ کرت ز دعوت خندان

٦٤

[illegible]

وله

[illegible]

ایضا

[illegible]

غزل

[illegible]

وله

[illegible]

غزل

[illegible]

وله

[illegible]

غزل

[illegible]

وله

[illegible]

سوختی جانم دانم دوختی لام نمودی   دانکه کوه کوه این بازای بستانه را
شمع جانه قبا کن   غرض یار بخوبها کن
ولة ایضا   غزل
جسم را همچون صدف بشکن ببین دردانه را
ترا باید شدن در چین دو ررودم که دل با زلف رنجوردرایم بم   بغیر از آن دهان وان لب لعل
نکوام هیچ از سر جور معدوم   جهانی زنده زان آب حیاتند   چرا من باشم از لعل تو محروم
لب شنام گو بیت کمر ادرست   کم هرچند حلاوه است مسموم   بکفران دهان دادم لبی لیک
گشتم زان معما هیچ معلوم   من از او دل که بیمی ندارم   که دارم دلبری همچون تو معصوم
ترا آگاهی از احوال ما نیست   که اکنون شد از حال مغموم   ترا من بیم از هرگونه منظور
ترا سیم از هرگونه مشروم   سخنهای تو شعر خوشتر آمد   زسلک در چه منثور رحیه منظوم
وله ایضا غزل
خیزای نسیم خیز که با سحرگهی   آر رشته ای آرزو خبر یار خرگهی
شبها نسازند بی خواب تا سحر   گر با شد زتیر سحرگاهی ا لهی
بر آستان دوست سحر من که بودر   رو در نهادو ر د بکله گرشه شهی
تا هست دیده ور رخاقته ای صنم   آن پای نازنین زچه بر خاک مینهی

از لعل اید دو در طلب لبی میستیم   زیرا که ماروجاه بر دم ال وجاه را
رندو قلندریم و زرسم و ره جهان   با رسم و راه راست همه رسم و راه را
صوفی که مکر شمه نیز سده کم برتان   ساغر بکف برون رود از خانقاه را
ولة ایضا   شعرم نجیب سایه دیوار میکده   غزل
جای بهر دو کون نشاید پناه را
از زدان اهل یقین یا در گمان افکنده   بر شکاف از ملک از آن سان افکنده
از قیامت قامت طناز را الک   گر قیامی رستخیز اندر جهان افکنده
استخوانم سگ کوبت نبرد دکر   زانش کیوی بیهجرم اندر استخوان افکنده
با خیال فتنه ان چشم فتان خلق را   از خیال فتنه آخر زمان افکنده
جای آسایش بود در سایه سرو ردان   تا تو سایه برسر سروردان افکنده
آن کمان ابرو خدنگی بر دلم زد نقش   تا زشفقت جان که خوشتر زمان افکنده
وله   کردل شعرم بنقش دیدی لب یار بجا   غزل
کوکبو ششی از چه ها را در زبان افکنده

کر بکام کم ملک ری بعد از فوت   زنده کردم با ز از بوی وفات
گر بیا شد چشمه آب حیات   بنده قند لب باشد هم نبات
پرده برگیر از جمال رخ   تا شوند این خلق همچون مات
که بر دیار تر آدر کنه ذات   لا ابالی شی ظاهر شوی
حیرت با شد حیات این جهان   گر حیاتی هست باشد در ممات
زاهد سالوس لبی ممات نی   منها اندر مذاق اهل ذوق
از چه پنهانست از چشم ان دهان   زنده از لعل تو باشد هر نبات
عقل من کاند رصفات جوهر ما   گاه اندر کعبه که در سومنات
طرح دارزی که خلق از ره بری   شعر تو شیرین تر آمد از نبات
وله ایضا
ما زمسکینی بریج و گنج ار ویرانه ها   ما ز مخمری ببرد و با به در میخانه ها
در میان ابر رفته آفتاب طلعت او   در درون گل قباکه کو همیدانه ها
خرکه شد که در درون خانه درویش گنجد   شاه با لشکر که منزل کرده در کاشانه ها
دی زرنگ پیمانه در میخانه چون دیوانه گشتم   حضرت پیر مغان فرمود کی دیوانه ها
راز ما با کس مگو زنهار و با آشنا شو   کاشنا با حق نگردی چون شدی بیگانه ها
گفتم ای پیمانه زدست نور روی دلبر   گفتم ای ظاهر زچه شد جلوه جانانه ها

امروزم از خرد و تو میدی براه   آن با سنه کاک سبه بر سر رهی
ما گشتی به تیغ رخ خرد از ناز بلندی   ما راکشی بدام دخرد از دام سیحی
مردی تو ای سیان نه که از تو ضعیف تر   سیبی تو ای رنج نه که زسیب سیمینی
خونم بخاک ریخته ای نگار دباز   آن پای برنگار ریکم نمینهی
وله ایضا   تا گشته است شعرم سکین گدای دوست   غزل
با آنکه عار با بودش از شهنشهی
زاهد تراکعبه گر هست دستگاهی   نور سنگ تیز در خرابات دارم چراگاهی
زدان حکیم از اول رای صورش این نقش   دیگر در این میانه حیرد در اکنابی
ای خواجه بار کم کن زانسره کندم و جو   بر من که منتظر شد دنیا به برگ کاهی
از نعمت قناعت هرکس که آگهی یافت   که زر خرد دار د بر منصبی و جاهی
بر غول باشد این راه ای سالکان چنین   کاه دل به بستارم دامان خضر راهی
از طریقت داری سالک بو مقصود   کز طی جهه سبق فرزین تخت شاهی
ای دل بگیر خرابست آسایش دو عالم   از صاف کم بهر گز بدایده نیکو راهی

حقل دقرارم ببر کر تو دران حالی　　دین و دلم اکبر کر تو بدین دلخوشی
خون مرا ار بکشتی دوست نه دشمنی　　جان مرا ار ختی عشق نه آتشی
قبله آل صفا کعبه مرد خدا　　طوبی تسنیم لب حور بهشتی وشی
ای که ملامت کنی مست می عشق را　　کاش که نه جرعه زین می جوشان چشی
تا که شوی زنده دل دست بدار از خرد　　تا که شوی هوشیار باشی از بیهشی

و له ایضا
منعم کم کو اگر　　الهی از عشق　　غزل
هیچ کس در جهان　　سیهتا با خوشی

کی بست دست که دادیم جان به بیجرانش　　کی بست کعبه که مردیم در بیابانش
شدم غریق به بحری که نه کناره بود　　شدم اسیر به دردی که نیست درمانش
چه تیغ بود که بر دل نشست ناگه　　چه تیر بود که از جان گذشت پیکانش
چه مرحله است محبت که پس خطرناک است　　چه دلربا است نگاری که نیست پایانش
نظر بران زده باز تنی حرام اگر عاشق　　بهم زند مژه در پیش تیر بارانش

و له ایضا　　غزل
منعم صفای باطن از صوفیان طلب کن
کاین طایفه ز افلاک دارند خانقاهی

هر سحر خیزم و پیغام دهم باد صبا را　　که بدان خفته رسان شرح سحر خیزی ما را
کعبه سیهتا بجز روی تو مردان خدا را　　قبله سیهتا بجز ابروی تو اهل صفا را
روی تو کعبه و زلف سیهت حلقه کعبه　　کاش آن حلقه فتادی بکف این ره ما را
گر چه ای ماه تو خود چین به دماغ شوی آخر　　من برای تو رها کردم دل و دین همه ما را
تو اگر که ندیدی بر خورشید نظر کن　　عارض یار و حور دشمن انگشت نما را
با تولای تو از هیچ بلا روی نه پیچیم　　کز بلا هیچ گریزی نبود اهل ولا را
عافیت جوی دل هست طبیعت اهل طبیعت　　من بجان میخرم از آنکه فروشند بلا را
زاهد الطبع بهمه بنه د عشق طلب کن　　که کند به زمانگ عشق جاری و نارا

و له ایضا　　غزل
بازرگان زر و مال بکو منعم مسکین
جام مراد همه کو جمشید کشا را

چو آنکه مصحف آید از جهان بیرون　　کنیم ما ره بیاد چه رنگ آتش
ع عزیز من بزلیخا نگر که باشد شاد　　برند مهره یوسف اگر برد آتش
م خلیل آذری این محبت ز بهر خدام　　در آتش آید اگر یار از گلستانش
یکی کال است در این گلستان وطن باشد　　فرزند زیرک در جهان بدار ز دستانش

غلام شاه جهان باش منعما دگر
گدای عشق چه حاجت بود به سلطانش

تو کجا رخداد خدا است　　علی　　که خوانده اند کردن عهد تو تن
کسی که بر در آن شاه بنده فرمان شد　　عجب که همه عالم بود بفرمانش

و له　　غزل
خوشا به هنری در جهان سر کشتن　　جیحا که هما هنر ها به هنر کشتن
ز خاک سجده اکسیر اگر کشد　　سر رحمت تر از زر دلی کشتن
روم که بر رکعبه که بر در دیده　　چرا که قسمت ما کشته دره کشتن
چو کم مشتی ز دیده اشکی بار　　از آنکه کشته نکوتر شود ز کشتن

پری رخا خمی از زلف اگر گشائی باز　　هزار بسته دیوانه ای رها سازی باز
به بسته در رخ خلق و غلام بردار دل　　بانتظار نشستیم که تا در آئی باز
بیا که همچو تو از لعل همچو تو شکرت　　به بند بند من آتش ز دار جدائی باز
همای منزل سیمرغ دیار گلشن قدس　　کبوتر دل ما را کند ببر آئی باز
گدای عشقم و دیگر از شاهم مکش ناز　　قسم بمحبت که هم از این گدائی باز
اگر شاه بود سلطنت بر ریشی است　　تو اهی بچنین سلطنت نشائی باز
برد بیاد کشتی عیسی من کمر زاهد　　چه خورده گیری بر زاهد خدائی باز
بیاد بر لب ترکان پارسی گو بین　　که پارسات آورد از زهد به بهائی باز

و له ایضا　　غزل
لبش مکیدم و شکفت منعما سن کن
چه خواری از لب من شکرم چه خواهی باز

ز مکیدم بتا چند لا به و کشتی　　نکو رسیهی زرکشتی در هر طرف　　میکشیم کشتی
ماه ناشی که ماه　　نیست بدین زرد کشتی　　ز دو ناشی که برد　　نیست بدین زرکشتی

زان کلک [illegible] که مرا خود را | اگر بیا نتران میران بر گشتن
زر زر [illegible] مکران افتاد ز ببینم | جو سایه خورشید اکنون [illegible] گشتن
جو خورشید ز جمیع [illegible] ز قصد جهان | همچو شبنم ز دار [illegible] گشتن
تو رزق خویش [illegible] ره [illegible] | خود ز [illegible] رزق [illegible] گشتن
ببین تیر تو که چاره [illegible] بود | بزن تیغ تو که چاره [illegible] گشتن

وله ایضاً

دلم ز زلف [illegible] منعم غزل
خوشا راه خرابات [illegible] سر گشتن

ز تیر [illegible] بادام | [illegible] صبح [illegible] حرام
هر شب [illegible] اگر خوب [illegible] تنها | از چه [illegible] نامه مرغان بام
سر [illegible] برده ایم [illegible] | از در [illegible] تا سحر آید شام
رو [illegible] با همه مرغان [illegible] | همنفس [illegible] گشته گرفتار دام
[illegible] | [illegible] صبح و شام

[illegible]

قد ز لفتیم [illegible] صفت [illegible] | خند تو خواندیم ماه [illegible] سخن آمد تمام
بیدل مجنون [illegible] در [illegible] | عاشق صادق [illegible] در غم [illegible]
هر چه در این [illegible] | هر که [illegible] کنند [illegible]
از جهان [illegible] نیاز [illegible] | گرد [illegible] جم [illegible] جام

وله ایضاً

گفته منعم [illegible] غزل
[illegible]

در سر پرده [illegible] دلبر [illegible] دارم | خاطر از حلقه [illegible] دارم
[illegible] دیوانه [illegible] مجنون [illegible] | زانکه در خانه دل [illegible] دارم
حرمت [illegible] سلیمان [illegible] | من دیوانه [illegible] دارم
چه [illegible] | [illegible] دارم
~~[illegible]~~ | که [illegible] دارم
گاه [illegible] | که [illegible] دارم

نقش [illegible] از دل [illegible] | [illegible] خانه منقش دارم

وله غزل
منعم پرده بر انداز [illegible] پرده
ایضاً
در سر [illegible] پرده [illegible] دلبر [illegible] دارم

دلا [illegible] | که از [illegible] | خدا [illegible]
از [illegible] | بود [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
که [illegible] | [illegible] | اگر [illegible]
[illegible] | که [illegible] | [illegible]
[illegible] | رو منعم [illegible] | که تو [illegible]

وله ایضاً غزل

[illegible] | [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] | برابر [illegible] تیغ تیز
[illegible] سیاه ناز | دیگر [illegible] گریز

ترک [illegible] تیغ [illegible] | ما از [illegible] احتراز
از [illegible] صبا [illegible] | [illegible] در [illegible]
[illegible] به بستان [illegible] | [illegible] گل [illegible] بریز

وله ایضاً
منعم [illegible] غزل
[illegible] بیا [illegible] به بریز

عقده [illegible] بگشایند | [illegible] بگشایند
سخن [illegible] | که [illegible] بگشایند
در [illegible] نیاز | [illegible] بگشایند
[illegible] خرابات [illegible] | [illegible] بگشایند
صد گره [illegible] | دلبران [illegible] بگشایند
[illegible] سنبل | گره [illegible] صبا بگشایند
[illegible] محراب [illegible] ناز | بند [illegible] بگشایند

افسوس که خوبی رخ زنگار پدید شد | آنکس که همی خواست زند دست بگاهد

گر غیر [illegible] دیگر [illegible] | گر عاشق صادق بود آن زهر بنماند

داغش [illegible] از تو [illegible] | آن لاله که گوید به رخسار تو ماند

گویند طبیبی است [illegible] | آیا که علاج دل دیوانه تواند

من نیز غزل خوانم [illegible] | آنگاه که مرغان سحر خیز بخواند

در کوه دگر [illegible] | با قافله سالار که آهسته براند

[illegible] بطریق [illegible]

در ایضاً غزل

شعر [illegible] دل اگر [illegible]

[illegible] | که [illegible] | جوان [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

چه عشق صورت و چه عشق معنی | غرض [illegible] | [illegible]

دیگر

[illegible] رخ خوبی [illegible] | نگفت در بر رخ بیگانه چرا کم باشید

در ایضاً شمع بنده زدن جمال که کار توئیم غزل

در رحمت آن رخ شاه دو گدا کم باشید

رفتار تو [illegible] نباشد | [illegible] کار نباشد

از هر طرفه خواه [illegible] | کاشانه ما را در و دیوار نباشد

[illegible] | هر کس که ببیند تو گرفتار نباشد

[illegible] | در شهر کسی نیست که بیمار نباشد

[illegible] عاشق تو عقل چه داند | هر کس نه دو دست تو هشیار نباشد

یار [illegible] | تا دیگر [illegible] انکار [illegible] نباشد

[illegible] عیب تو گویم | تا غیر [illegible] خبردار نباشد

لعل تو به از شکر [illegible] | زلف تو کم از عقرب جرار نباشد

خواهم خط [illegible] رخ خوبت [illegible] | خوبان همه [illegible] زنگار نباشد

از [illegible] خبردار نباشد | در [illegible] کسی واقف اسرار نباشد

[illegible] | شبی [illegible] | [illegible] بود

چه خوش [illegible] | [illegible] | ندید [illegible]

که این [illegible] | [illegible] | کجا سکان ترا [illegible] بود

در ایضاً غزل

دلبرا [illegible] که از جان برخیزم | بگذارم [illegible] تا ز میان برخیزم

وصلت [illegible] | به ره آیم که ز دل [illegible] برخیزم

[illegible] | [illegible] از جوان برخیزم

کام از جان و جهان [illegible] | گر نه در عشق تو از جان و جهان برخیزم

[illegible] | [illegible] برخیزم

[illegible] | [illegible] روان برخیزم

[illegible] | [illegible] برخیزم

چو شنیدم ترا که [illegible] | [illegible] نباشد

جانان [illegible] | جان [illegible] بیمار نباشد

[illegible] صاحب دیوان | هر چند [illegible] نباشد

در ایضاً [illegible] غزل

سلطان [illegible]

[illegible] خواهم کرد | [illegible] خواهم کرد | [illegible]

[illegible] خواهم کرد | [illegible] | دل [illegible] خواهم کرد

[illegible] | [illegible] خواهم کرد | [illegible]

[illegible] خواهم کرد | [illegible] | [illegible] خواهم کرد

[illegible] | [illegible] خواهم کرد

در غزل

[illegible] | [illegible]

احوال [illegible] دل را | [illegible] زلف [illegible]

طفل راهم اگر از رزق پیر ...   از سر سینه که پیر مغان بر خیزم

و له ایضا   شمع وصل رخ دوست اگر دستم داد   غزل

بر جهتها که از کون و مکان بر خیزم

سحر آمد از قمر چه چرا بنهاده امشب   شب سیاه سینه از دهر ... کی امشبها

کمر از نسیم ار حلقه زلف او کذشتی   که نهد منت سینه ... امشبها

غم اکر زتاب دخاکم دکر از نهاد اتش   نهر ار ادتو ... روح صفت ... امشب

دکدام غم آمد در نهد بر تو بسته   بر خم دریچه صبح اکر کشاده امشب

نکنم کمان که بهمانی ار ... چون تو   مرا که بوده این خو رسته چهره امشب

سخن دو ...ی دکس ... ای بی قد پر ام   که کذشته از شبها قد ... امشبها

و جمال ابروان ... زار اکر ...   بود ال جنان که بس الفتی ... امشب

چو شب بهشت ... زلف ...   چه بود دکر از دو ... در ... امشب

همه عمر ... علی ... اتش   که برادر زرت از شکنت ... امشب

و له غزل

وصف آن تنگ دهان از زبان هیچ مکو   نکته دان بس و راز ار زبهان هیچ مکو

لب ... دلبر ... کستاخی   جام جم ... جهان هیچ مکو

کرت آید ... بکنار   نزد نیش بکنار ... میان هیچ مکو

مژه دلبری ... ترک کمان ابروان   در بر ... دکر از تیر و کمان هیچ مکو

... از ظاهر ... کس   در نهان ... مغان هیچ مکو

نکته عشق ... نرکس ...   راز ... بیر دوران هیچ مکو

نکته عشق ... تیر ... دل   راز ... بیر دوران هیچ مکو

و له ایضا   شمع دل ... غم دلدار ... غزل

دانه راین مرحله از سود و زیان هیچ مکو

... زیبا این آفتاب بردن   ... از خرشه ... آب آید بردن

ساقی مجلس اکر از ... دست ...   خرقه ... از رهن ... آب بردن

خراد ... خانه ... خراد ... خانه   هرکه ... ... خراب بردن

[illegible] ... خزان ... ... بردن

در دل ... از زلف ... شود   از زمان کز طرف مغرب افتاب بردن

در شب ... تو ... در تو ... تو ...   دیده ام کز دیده ام ... جاب ... بردن

و له ایضا   در حقیقت شعر از دریای طبع ... غزل

کوهر رخشنده در ... بردن

بر زلفت ... در ... بردن   رنگ ... از ... بردن   ار ... عشق تو

... زیبا ... بردن   از لبت ... غنچه   از رخت ... بردن

هر که جان ... غم جان ...   بد زبان ... از آن ... بردن   چهره ... زلف

صبح صادق ... بردن   ... دست آن ...   زلف ... از ... بردن

تا که ... صبح ... ببتا   دستها از این ... بردن   تکیه بر ... کمن ...

تاج اسکندر ... بردن   باز ... در ... کشته   باز مجنون خیمه ... صحرا بردن

و له ایضا   ... غزل

کافر دیدار بر ستاد کرا هم   دست از ره   از تو غیر از تو ... خواهم

دستم از طره تو کرفته ... هر   با تو ... دهر ... تو   ... از خود آکاهم

چشم من ... منظر ...   ... از زاهدم ... خواهم

... اتکنده در بیدم   ... نظر ... کاهم

... دیدم که ان ... زلف   ... در ... کاهم

بر حقیقت ... کند هم   ... اکر ... کاهم

... غم ...   ... عمر ... آن کاهم

و له ایضا   شمع ... غزل

تا کی ای ... مستم ش ... سم

چون ... دستم ... بر جمال تو   در کوشه نشسته خوشم با خیال تو

... افتاب ... غم ... تام   ... هم ... جمال تو

... لطف ... بده   تا با کمال عشق ... بینم جمال تو

ای لاله [illegible] اگر [illegible] لاله لاله — بر [illegible] داغ [illegible] حال تو
[illegible] خویش [illegible] و تو — روزی [illegible] چگونه [illegible] حال تو
[illegible] سر و من — خواهم [illegible] خویش و [illegible] تو
بستم [illegible] که همچو الف بر راستی — چون لام کرده [illegible] جدال تو
[illegible] نهال [illegible] من — جان کرده [illegible] وصال تو

منعم [illegible] صفیری [illegible] زن
[illegible] گشته [illegible] تو

بر [illegible] تکیه [illegible] — [illegible] باشد [illegible] تو

وله ایضاً — غزل

وصف تو [illegible] — دیوانه باشد [illegible] بر خسی
ببرید دل بقامت دلجوی آن صنم — همچون صنوبری [illegible] کسی
چنین

چنین [illegible] دیده [illegible] — [illegible] کسی
[illegible] که [illegible] — [illegible] اطلسی
[illegible] دل [illegible] قاف [illegible] — [illegible] همچو [illegible] کسی
باشد [illegible] دل [illegible] — [illegible] دل [illegible]
هر نفس [illegible] نفس — [illegible] کسی

منعم [illegible]

وله ایضاً — غزل

[illegible] که باشد به [illegible]

[illegible] کن ای دل — [illegible] کن ای دل
[illegible] — [illegible] کن ای دل
[illegible] — [illegible] کن ای دل
[illegible] — [illegible] کن ای دل

چون [illegible] باشد [illegible] — [illegible] کن ای دل
[illegible] خوشی — [illegible] کن ای دل
[illegible] — [illegible] کن ای دل
[illegible] — [illegible] ای دل

منعم [illegible]

وله ایضاً — غزل

[illegible] کن ای دل

[illegible] خوش نباشد — [illegible] خوش نباشد
[illegible] خوش [illegible] — [illegible] خوش نباشد
[illegible] — [illegible] خوش نباشد
[illegible] حاصل آید — [illegible] خوش نباشد

[illegible] — [illegible] خوش نباشد
[illegible] کن — [illegible] خوش نباشد
[illegible] — [illegible] خوش نباشد

وله ایضاً — [illegible] تکیه منعم غزل

[illegible] خوش نباشد

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] افزاید
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

همچو یاران دهن تنگ نگارم دارم — به هیچ هیچ کسی خبری نیست

مگو چه شد اگر تیر بلا دشمنیم — نه عشق شیدا که از حفظ خویش رواند

بگیرم که چرا عشق ایذا برد بیان — بجز کار دیوانگان نمی ماند

لنگر لذت دهی تو به چنین مستیم — غزل

ولہ ایضاً

سایه نقش غم اگر هر کون در ماند

رو تیرم ز تیر نه از نگه تنها — بلکه هم از ادبا دانستی نه دیدنگه تنها

تو دل هوس که فریب غلط تنها — رو در دو دیده اثر از روشن نگه تنها

غم دنیا غم عشقی نورم هیچ که عشق — هیچ غم در دل من جز غم دلبر نگه تنها

مردم سیاه که چشمت نقد برده — هیچ کس هیچ خبر از خنجر نگه تنها

خرد انگیز از لعل تو تنها آرد — شد ز دین اثر از جمله شکر نگه تنها

دل من

دل من که بالای تو پیوند گرفت — هیچ در سر هوس او وصل تو نگه تنها

چهره انور تو رنگ بفروز تنها — لب جان پرور آب خضر دیدنگه تنها

بوسه دل از قند لعل غم آن قند — خواستم که ز تن رسیده ز نگه تنها

روی آن آینه رو دیده در آینه دل — هر که آن آینه را دید نگه تنها

درس تنها نه در صحبت و با نقد ادب — هر که سر از اخلاص راند نگه تنها

محمود را بدان رتبه کشتم منعم — غزل

ولہ ایضاً

که کسی فرق میان غم دلبر نگه تنها

دامنم جبهه چون دم از درش جز غم — به همین جرم که معدوم ز جهان زان گریم

خیال آن دهان گر نهفتم ز دل کنونم دل — که من لبم حقه از دهان نهان خواهم

زلف اگر دست اگر شکر آید که پنهان — از آن بوستان خجسته تر نهان خواهم

جراحت من ز درد خوش بر غم هم — تا [illegible] دل آن طره عنبرفشان

ترا از ره اندر آن دل فرو ره — ترا از سر و اندر بوستان روان

از کوی تو بیرون سر گران بر سیوم — کنون چون کوی ادرا ز لبم آستان خواهم

ز لب از کف حور در تیغ تو دمکن — فلک برست آنکه آب کوثر حیات جهان خواهم

شب مهتاب طرف جویبار و سایه بید — شراب کهنه از دست محبوب جوان خواهم

وجوه ابهت از یک جام نوشته جان داده است — ولیکن از این معنی حکیم دانا خواهم

خطا گفتم حکیم این بیا ردم ز من گر — که من این نکته از صاحبدلان روان

راحت منطقی لب شکر ز نجم منعم — غزل

ولہ ایضاً

منعاتب ترنم ادر کرد ز سیاه خاتم

چشم ماه رخ از آنه نقش نه بستم — چشم برق چشم دیدم چشم ابر گرستم

هر که نظر از ماه رخ صحبت بستم — کمند از گمر بند چو شیشه بستم

اکنون ماه رخ ز نقش خبر سیده ام — ای همه که گر از خنجر ز سوی خسته ستم

ماه آورد از ظلمت شب کوه جهانم — عشق که از دو سر عقل بستم

شب چکد دل منعم از ابروی کج تو — غزل

ولہ ایضاً

چشم سینه که ابر که از خنجر بستم

خوبان شده ور کینه بر آفتابشان — یعنی غرق نشسته به جگر گرد از آتشان

مژگان دم چشم ز چه بستم ریز رزم — روی گریه نیست زلف اسیاه شان

بر لب گر ز ناز همه گل جان برابر — شاهان سیاه پر فخر کنان در درگاه شان

رخ عاشقان کشند ستم بدید عتاب — گریه که بهم نیست ز رود ز عتاب شان

بر مطران

و له ایضا

تا زبان بیهده گیسنت چو جرس در راهم | از پی محمل آن سرو روم نعره زنم

باسیری که بکوبک آدم آن زلف پریش | هر شبی تا سحر سیر کنم سر به کنم

سیل چشمم همه مردم بجز رسی انگیزد | رخت از رسد ران به کندر یا فکنم

هر که از بیم به تقدیم تو به رشم بارست | جان که نه ابر نثار تو بود ریخ تنم

گر که رحبانک غم تو بخته را بسیار کند | افتد از بر زر رون آتشی اندر کفنم

شده ام بیدل و دیوانه زنجیر تو بری | گفتم کز منع نه ز رخش تو بصنم

هست چونم مرده مگو بلی جان زنده بینی | جان اگر به غم عشق تو ببود ربد بدنم

اگر ز حسن تو بگفته آفاق توی | لکه در عشق شده شهره هر اند منم

مایه پاکی عشق من العقل توی | سبب شهرت حسن تو پرکهره منم

و له ایضا غزل

نظام نشستی شکن بر قتار و کفتم | کرم از فریب بین دانه بدام جنین بنفتم

کلها ز ططلق ابرو تو داریم زیر رو | که زنک آینه ره بغصه نم نعمه خفتم

همه خوابهای آشفته بدیدیم در پریشان | کمان زلف شکن تو من بی که خفتم

لب آن نگار تشبیه بغنچه کردم ای | دهن تنگ شده است آن تنک و از آن که نفتم

ز عجبت چو غنچه دل تنک شده و باز او | رخت نظاره کردم محجل بسفتم

غم دل از آن که دارم شده فاش من بی کسی | عجب این چنین غمی را بدرون دل نهفتم

بهوای که مرا وصل تو ارزیر نیافته | چه عقیقهای رنگین که ز مژگان بسفتم

زسر بیدار تر سخنم نفرد رفت بر در عالم

ترزم غنچه دهن [illegible] که در چمن بسفتم

دره عشق تو جان با دل و جان اینهمه نیست | دل و جان چیست که در کوچه جان اینهمه نیست

٨١

از در انس تکدری که تو که از بی حورد | کوه اکنده ز درز از زنان اینهمه نیست

بوسه کر بغرده بر لب ای رزه روان | خواهم از دله بهار روح روان اینهمه نیست

با خیال گل رخسار تو ای جور سرشت | دست بر داشتن از باغ جهان اینهمه نیست

عشق اگر هست اگر عقل نباشد سهل است | زینهار این همه از شب که ازان اینهمه نیست

زاهد از پیر مغان چه ره فردوس برین | که تو فردوس ره ذکر مغان اینهمه نیست

مطلب که گذران ای دل آزاده ضیاع جهان | آنکه او ضیاع جهان گذران اینهمه نیست

که اگر کرد ز نار بخفای امروز | بکدر نیست دیگری که زبان اینهمه نیست

و له ایضا سفقا بر [illegible] غزل

تا توان غم جهان خورد غم نان اینهمه نیست

ما در ره لعل رخ آن حور سرشتیم | گر کرد ز فردوس ببلیا بره گذشتیم

امروز نی عاشق زار لذا که امروز | بای چو حوری برلب جو نشستیم

زاهد بغم کوثر و طوبی بود و ما | بر قد نوش لب بر لب کشتیم

مخلص

که طاعت تسبیح و که خدمت زنار | که در حرم کعبه و کاهی بکنشتیم

ما از رخ زیبای ران رو دو نسبت | بکذار بر بینه همه عشق که نبشتیم

خشت از غم گرد برد [illegible] | زیرا که یکی رو ز کمر [illegible] خشتیم

راز دل [illegible] ز دهان تو [illegible] لیکن | زان راز نهان عاقبت آگاه گشتیم

خوبی صفحه [illegible] تو خط کشته مرتین | ما بر خط [illegible] حسن تو بنوشتیم

~~[illegible]~~ | ~~[illegible]~~

و له ایضا سنغم همه [illegible] غزل

ما از همه بریدیم که [illegible] رسیدیم

خوش آنکه مرا [illegible] | در میکده [illegible] | زانی که ازان [illegible] خوشتر [illegible]

[illegible] | ~~[illegible]~~ | [illegible]

[illegible] | کوخلق [illegible] | کر [illegible] از هر [illegible]

٨٢

و له [illegible]

سینه ام معدن آن نیک دران پیرهن است | یا بدن روح روان است که در دامن من است
دیده نرگس دل شکن تو با سوی سپاهان | گفت هندوان که نکته در زلف من است
در تب عشق سپاهان تو زدم گفت بتا | دست بردار که این سخن از لب من است
خواهی پیش رخ زیبای تو گلهای بهار | لیک پیش قد رعنای تو سرو چمن است
یاربا این خال سیاه است ترا دیده سپید | یا که زاغی سپیده رفته میان چمن است
در قیامت که مرا از خاک بر آرم بینی | داغ عشق تو بر کجیده مرا بر کفن است
~~[illegible] | لیکن [illegible] خون دل [illegible] است~~

کلک شعرم بر صفحه شکر میریزد | [illegible]
تحفه ای ز لب لعل تو [illegible]
پیش غیر جواب کشیده باز کنی | که گفته در پیمانه کشف راز کنی
نه عجب دلی اگر از چهره نقاب برفکنی | در بهشت روی جهان فراز کنی

پروانه عشقم من ای شمع جهان افروز | از بهر خنثم باشم چه بیم و چه پروای
از دامن زلفت تو یک سلسله دیوانه | بس حیله نمودی [illegible] این سلسله در پای
چه دیر و چه بتخانه چه کعبه چه میخانه | خالی ز تو جانانه هر گز نبود جای
نور رخ تو گر نیست [illegible] | در پیش همه روییست خورشید جهان آرای
ستم جور بر [illegible] | داد از دل تو ندیدم
دیوانه عشقت جانم | روی آر به صحرایی
[illegible] ای سرو روان [illegible] | زیبا دلی از جنت [illegible]
سنبل بر گیسویت [illegible] | گل شد خجل از رویت [illegible]
ای زرد رخ [illegible] دل [illegible] | [illegible] دل [illegible] بالای
پنهان [illegible] | در پرده [illegible]
معشوق [illegible] | معروف [illegible]

دلی که خانه خاص خدا بود بنیاز | دهم بهای یکی بوسه باز ناز کنی
ز لطف غیر [illegible] که دلپسند [illegible] | بر آن سرم که تو دلبند دلنواز کنی
بر آن سرم که کنم قصه کوته [illegible] | بهم [illegible] دراز کنی
تو از [illegible] شمع [illegible] طراز [illegible] | جهان بسوزی اگر [illegible] طراز کنی
ولا [illegible] جانانه [illegible] | که [illegible] آهنگ وصل باز کنی
شد انکه عشوه زاهدی [illegible] | شد انکه [illegible] جنبش ساز کنی
چو هست قبله ابروی دلبر [illegible] | حسود از انکه به [illegible] باز کنی
جمال [illegible] جام [illegible] | اگر [illegible] احتراز کنی
رخ [illegible] | اگر که سجده بت [illegible] نماز کنی
محبتی که [illegible] | حقیقتی [illegible] مجاز کنی
تمام عمر [illegible]
نه عاشقی که خود ار ناز [illegible] کنی

تا عکس رخ دلبر ز آیینه دل دیدم | رفت از کف من بیرون دامان شکیبایی
زآن غنچه رستم من در [illegible] | آشفته نشستم من در گوشه تنهایی
در رحمتگاه
پیمانه منعم را | بر کوه فلک سایی | حال
وقت است که پیمانه | از باده پیمایی
[illegible] | [illegible] طبیب
داد از [illegible] | [illegible]
مرغ دل در حلقه زلف تو [illegible] | [illegible]
چاره یا رب که [illegible] | [illegible]
غیر [illegible] | [illegible] طبیب
درد [illegible] | که [illegible] نصیب
از [illegible] | [illegible]

وله ایضاً غزل

مشتاق حقیقی بهر صاحب نفسانند — وین مدعیان از طلب بوالهوسانند

ما تشنه‌لبان را ز زکوی تو شکرلب — بینی شکرستان بضرورت مگسانند

گفتم ز غم دل به گلستان بروم تا — گلها همه در دیده من هیچ خسانند

من از غم گل کرده و بلبل ز غم گل — نالیم که مرغان چنین هم قفسانند

ناکس بود آنکس که گرفته است ره عقل — دانا آن که ره عشق گرفتند کسانند

جز عاشق بیدل که دمی رفت بر یار — باقی همه از قافله باز پسانند

گر راهی رهت نیست بیا راهروان گیر — کاین قافله در منزل مقصود رسانند

وله غزل

آن کو که چو منعم سخن از عشق سرود او — زین نفس دل خویش سخن و چه سبب سانند

بی تو دلارام آرام نمی‌باشد — در گریه بر چشم صد جوی نمی‌باشد

از بهر تو اگر جانی هست از کرم [illegible] — در قدم اگر [illegible] آنهم کرمی باشد

هر جا دل ما رو به [illegible] — با جمله وجود ما

~~[illegible]~~

عیسی نفس ار [illegible] — در پیش وجود تو کم از بعدی باشد

غم نیست اگر ما را ره در حرمی نبود — گر هجر تو از حرم مشکل که دمی باشد

در گوشه تنهائی رنجی ببری [illegible] — میخانه نمی‌خواهد بیت الحرمی باشد

زان پیش که کردی خاک [illegible] — در عالم آزادی مشکل المی باشد

کاین کوزه گیرد [illegible] دائم جام جمی باشد

وله ایضاً غزل

منعم نشود مسکین در مدرسه و مسجد — تا هست کلیسائی کاین [illegible] باشد

عالم رهست و من مشتاق یکدم هنوز — آتش اندر عالم افتاد است و من خام هنوز

اندر این راه است [illegible] — [illegible] از خویش [illegible] هنوز

جان است گر بنده [illegible] — جان است [illegible] هنوز

صبر کردن در فراق از [illegible] — در فراقش من از آن [illegible] آرام هنوز

کام ما هرچند ناکامی است در این ره ولی — کام من در ده نعل خود که ناکامم هنوز

سرو لیلی [illegible] — در غمش چون بید مجنون لرزه اندامم هنوز

هر دلی را با دلارامی است آرامی ولی — در دل آرامم نباشد دیده دلارامم هنوز

وله ایضاً غزل

چیست منعم شرح سوز [illegible] ستم دل بیار — در آتش سوزنده می‌ریزد ز اقلامم هنوز

ده چه خوش است آن [illegible] دین و دل باختن — گرچه رعنا و جوانست دل به انداختن

از تو جمعی مرا حال دگرگون شد — عیب جمع نیست [illegible] دیدن و نشناختن

کشور دل خراستم تا شنیدم بکش — شکر عشق است که [illegible] برتر آن باختن

چند [illegible] طبل جنون [illegible] — برهمی خوش است این علم افراختن

~~[illegible]~~

دست [illegible] تیغ چنان [illegible] — سینه سپر ساختن

زهر تو [illegible] گر ز دگران [illegible] — کشتن تو خوش است گر همه سر باختن

راعیه [illegible] نقش نگر [illegible] — قاعده در زمان خانه [illegible] پرداختن

در ره سودای عشق ده که قمار خوش است — دین و دل و عقل و هوش یکسره درباختن

وله ایضاً غزل

منعم بیچاره نیست مرد تو ای سروجهان — بهر آن ناکینه تیغ جفا آختن

هیچ نیارم ما زان تره [illegible] — گرچه نبود کار او تیر بلا ریختن

رسم برکنده [illegible] دل به اندر آختن — شیوه بالای تو فتنه بر انگیختن

بسته نقاب ترا بند چو [illegible] — بند دل عاشقان ز [illegible] گسیختن

قامت ابرو چشم [illegible] — از زره سهی تیغ در آویختن

از غم ابرو [illegible] روی تو [illegible] تیغ — عاشق [illegible] کشتن

دیر [illegible] کفت [illegible] — خوف [illegible] بهم [illegible] آمیختن

از ره منعم [illegible] — ریزه [illegible]

از زره [illegible] چند — لب ز دان [illegible] ریختن

در باغ بهر بریم · ای ابر نو بهاری · [illegible] · برسنگ قناعت آی
عقرب که [illegible] · [illegible] · [illegible] · اندر شبان تاری
زان دل که نکهت خنده · در پیش او چو [illegible] · برعاشق بلا کش · مشکل که جست آری
دستها از تو بردارم · کربر زنده ببرارم · در عشق کس ندارد · لیکن که پایداری
از بسکه خوبه لرزد · چیزی نگیرد از تو · مارا بکش خدارا · دیگر چه بیم داری
دل کر بجوم مشتاق · اویزد از مژه تنها · کاندر قفای آهو · تازد سبک شکاری
خونم خوری نعوذ · بالله اسیر نوشی · تیرم زند ز غمزه · بالله نه سواری
زلفش کشد با کراه · دلرا [illegible] مرکز · برداد بداد مرا دل · کر بود بی اختیاری

ولَه

منعم بتاج شاهی · سرکه خورد آرد · الصّا
کاه [illegible] · یا برسرش کدای

[illegible] · ان قد دلبرا از را · ده که کباب میبرم · ارزدی دراز را
[illegible] · از چه نظر نمیکنی · حیف [illegible] کس · شاه کدا نواز را

من که صبر دل [illegible] نیاز آرم · بشکند ابروان تو قائمه نماز را
میوه سرو ناز تو بوسه شکرین لب · [illegible] هیچ کس میوه سرو ناز را
عشق [illegible] که شاه را بنده [illegible] بشکند · بوسه [illegible] خاک ره ایاز را
خانه [illegible] نقش از چه [illegible] · کو نکنند حاجیان طره [illegible] را
ناصح ما بصبر مرا منع کند [illegible] · بارخدا [illegible] منع چشم [illegible] را
[illegible] · غزل

ولَه ایضاً
[illegible] منعم [illegible] باز را

[illegible] طالعت [illegible] امید · دیدن روی [illegible] خورشید · پس تو دیدار [illegible] عیب
جز که در طلعت دل [illegible] امید · عکس [illegible] رنگ [illegible] · جلوه کر کشته در سیاه و سفید
قصری [illegible] · جامی از دل [illegible] جمشید · بنده تو تاکه بنده [illegible] باید
[illegible] · [illegible] · مشتری [illegible]
[illegible] چشم [illegible] نرکس · [illegible] بیند · ره [illegible] زاهد

کو مگر ازاد [illegible] نبود مرد منعم [illegible] زنده دلی · یافت زان زندگی جاوید

وله ایضاً غزل

تو بسته شد

[illegible] صفتم [illegible] در پوست · باشد که رسم [illegible] دوست
برخیز که [illegible] · از کوی تو [illegible] ست
سنگین دل و دلربا و عیار · [illegible] و جفا [illegible] ست
لعل تو حیات آفرین است · کر چشم تو فتنه جوی [illegible] ست
مشکی است [illegible] آن خم زلف · وان چشم سیاه مست [illegible] ست
نه نه غلطم که اندرین راه · این کفته خطا [illegible] ست
چه خار و چه کل چه زهر و چه شهد · هر چیز که از تو [illegible] نیکو ست
از هیچ [illegible] · هر کونه که دیده [illegible] دست

وله ایضاً · منعم [illegible] · غزل
هرچند [illegible] سخن نکوست

[illegible] قبله [illegible] به کعبه ره چند است · تو بسته شد [illegible] آرزومند است
روا نباشد اگر یار بر کند دل از آن · که [illegible] دل از غیر یار برکنده است
اسیر حلقه زلفت نه من شدم تنها · که در کمند تو تنها اسیر در بند است
[illegible] · [illegible] خنده است
[illegible] · [illegible] شکر [illegible] قند است
[illegible] · [illegible] است
[illegible] · [illegible] است
~~[illegible]~~
[illegible] دل · [illegible] است
زحال دل نه عجب [illegible] منعم
که از لب تو [illegible] است

[illegible]
[illegible]

[illegible] عجبست
[illegible] عجبست

[illegible] عجبست
[illegible] عجبست

[illegible] بود
[illegible] بود

[illegible] بود
[illegible] بود

[illegible]

[illegible] بود
[illegible] بود

[illegible]
[illegible] بود

[illegible] عجبست
[illegible] عجبست

[illegible] عجبست
[illegible] عجبست

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] آن را
[illegible] آن را

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] در خواب
[illegible] آن آب

[illegible]
[illegible] آب

[illegible]
[illegible]

[illegible]

گفتم ندت گفت قیامت بود این
گفتم ایم گفت بود نفخ صور

[illegible]

[illegible]

وله ایضاً غزل

صد هزاران دل بهر مو بسته بودی کاشکی / وانهمه دل عنبرین مو [illegible] ربودی کاشکی

[illegible] عشق نغمه‌ام از فتنه چشم تو رخ / فتنه چشم ترک عادت عنبر [illegible] کاشکی

[illegible] چو عشق [illegible] / عشق بی قلب [illegible] بودی کاشکی

سر دم از عشقم [illegible] / ماه من رخ بر [illegible] بودی کاشکی

درد ما [illegible] لذت که [illegible] / [illegible] بودی کاشکی

تا که [illegible] شود از خنده [illegible] / یکنفس [illegible] بودی کاشکی

وله ایضاً غزل

گر [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] کاشکی

این [illegible] زلف دلبر است / [illegible] معطر است

[illegible] سرزنه / روشن [illegible] کمتر است

خورشید [illegible] / خورشید [illegible] ذره [illegible] است

با [illegible]

با [illegible] خورشید و تاج ماه / تا خاک راه [illegible] افسر است

فریاد و [illegible] / کام [illegible] شکر است

[illegible] از سیم [illegible] / [illegible] زر است

[illegible] عشق [illegible] / آن [illegible] مسخر است

هر کس [illegible] زلف [illegible] زر [illegible]

[illegible] خوشتر است

[illegible]

این ماه [illegible] دلبر است / [illegible] است

هر گز [blotted out] چو تو / خورشید [illegible] ماه [illegible] است

ماه رخ تو [illegible] / سرو قد تو [illegible] است

که [illegible] دیده [illegible] دل / [illegible] است

[illegible] که من / [illegible] است

ساغر پرست دی بسبو و سبو پرستی است | یاران نظر کنید که ما را چه در سرست
هر کس که تشنه کام ز دور خمار مرد | خونش بگردن می و مینا و ساغرست
چشمم بدور جام و برخسار ساقی است | گوشم ببانگ بربط و آوای مزمرست

وله ایضاً

غزل

بیهده دیده را همه بر آشنا رود | بیگانه را ز راز همه [illegible] دارد
[illegible] مجرا ز [illegible] بیش چشم | آب روان نه بیهده از چشم [illegible]
گمره ز [illegible] بسر وسامان جهت | [illegible] بغفلت [illegible] از تقوی دارد
کرده از رخ [illegible] | مشکل که زاهدی ز جهان [illegible]
هر کس که [illegible] عشق و عاشقی | [illegible] ندارد [illegible]
دیدار [illegible] کعبه کنند هر که [illegible] | بر [illegible] بر [illegible]
بر [illegible] نظر از [illegible] عیب نیست | کر [illegible] بر [illegible] دارد

[illegible]

یکم که قطع [illegible] | یاری آن که از سر کوی [illegible] دارد
هر [illegible] فلکی [illegible] | از [illegible] عاشق از [illegible] دارد
یاراح | منعم گدای عشقم و شاهم نه [illegible]
مشکل که از جهان [illegible] دارد
از جان [illegible] از اندیشه [illegible] | درویش [illegible] دارد

وله ایضاً غزل

آن [illegible] دیده دارد | [illegible] دیگر [illegible]
جانا [illegible] | [illegible] یاران [illegible]
راحت [illegible] | عاشق [illegible] بدین [illegible]
[illegible] | عصمت [illegible] دیگر [illegible] یاران [illegible]
هر [illegible] | [illegible] از دل [illegible]
[illegible] از آن لب [illegible] | کنج [illegible] شاهی [illegible]

جامی [illegible] | [illegible] دارد
ز [illegible] | [illegible]
در [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
وله ایضاً | منعم [illegible] یکبار [illegible] غزل
[illegible]

روز [illegible] که از حلقه [illegible] | [illegible] از حلقه [illegible]
[illegible] | [illegible] سلطانم
[illegible] غم نیست | [illegible] غم از [illegible]
گر که در هستی تو [illegible] عیب نیست | که [illegible] نقصانم
[illegible] سلطنتم | در [illegible] غم [illegible]
دل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] تو [illegible]
[illegible]

[illegible] غم نیست | که میان [illegible] دانم

وله ایضاً | منعم [illegible] غزل
[illegible] در حلقه [illegible]

هر که از عشق بی خبر باشد | آدمی نیست جانور باشد
[illegible] دارد | آن [illegible] که دل [illegible] باشد
[illegible] | هر [illegible] باشد
[illegible] وصل [illegible] | دل [illegible] عشق [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] آدمی که [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد
زلف [illegible] | [illegible] صبح [illegible] باشد
[illegible] | تا [illegible] باشد

تیر مژگان تو بر سینه کند چاک رقیب … در صف جوی که من مرد چنین میدانم
منکه از عشق تو تقسیم غم از طلعهٔ عقل … منکه در بحر غم تقسیم جهه غم از طوفانم
بی وجود تو نبود ساز نشاط و طرب … بی جمالت نبود رنگ سرا بستانم
هیچ از آنکه سخن تو نگشتم آگاه … با وجودی که بود در سر به ز اصفهانم
منعم دردی اگر آید از عشق تو بیب

غزل

و له ایضاً

دردمند توام و هست غم در مانم

همچو من جلوهٔ پریشان ودلی دیوانه دارد … آنکه در خاطر خیال طرهٔ جانانه دارد
دل که باشد از هواداران شمع عارض تو … سعی در گردش درفتادی چو پروانه دارد
درد درون سینه دل نالد ز بیم مار زلفت … عقرب جراره بیداری که در کاشانه دارد
لیکه محراب ابرویش باشد اردی نگاری … بی نمازی از کنشت و کعبه و بتخانه دارد
زاهد سالوس گر مستی ملامت گوید ما را … در خرابات مغان دیدیم بکف پیمانه دارد
دوش در میخانه دیدیم شیخ را کز دانه … شیخ شهر ما که در کف سبحه صد دانه دارد
ایم اردان

زلف در زیر سر نهادی کف … از سنبلش فتنه زیر سر باشند
نرگس از حسن چشمت اگر نیست … همه چشمت و بی بصر باشند
قد تو همچو طوبی است و لیک … طوبی از کشش بهشت بر باشند
تیرت بیش دو تیغت دلم هدف کرد … زیر تیغت سری سپر باشند
گفت منعم چو شکرین سخنی … زین قلم نیست نی شکر باشند
گفتنش تو ری افکنده کبمان

غزل

و له

هر کسی رفتنش … لب باشند

ساقیا بر من درشیخ بره جامی چند … مگر از آتش تو پخته شود خامی چند
در خرابات مغان نیست مراد یک بار … نبود در حرم خاص ره عامی چند
شبی ای صبح مراد از در مشتاق درای … که به هجران تو آرام شامم ایامی چند
خون ما خورد چه خوری خون دل در عیان … جز تیغ بری از ره بدبری باری چند
به عزا درست

رسم مردان نیست از دنیا به تنها گذشتن … لکه بگذشت از دو عالم همت مردانه دارد

غزل

و له ایضاً

منعم مسکین تهی دست است بیکانه راه معنی
جون صدف در حلقهٔ دل گوهر یکدانه دارد

از نسیم صبحگه بوی یار از کوی تو رسید … بو که جان مرده را یابد حیات از بوی دوست
[illegible] … [illegible] زلف تو بوی جهت
خواجهٔ بر بر عالم تا شدم منظور جهت … بادشاهم بر جمیع عالم تا شدم سگ کوی یار
همت بر این ستاره گر باید فکند از آنکه … منم بدین دلخوشی که نشستم همی در کوی جهت
تیر در قصد رقیب افکنده از رقیب … کاش بودی قدری از خردن دوست بازوی جهت
خاطر خلقی پراشفت از خم زلفش یار … حالت جمعی پریشان شد به بوی موی جهت

در قدم جهت افتاده سر منعم چو گوی
بو العجب این که سرکشی را افتاده گوی جهت

غیرتی که زلف و خط و خالت قرین … بیگی از ند هم قرین ساعی چند
آن سیه چشم غزال از پی صید دل ما … گسترده ره از زلف سیه دامی چند
بار چون عهد به بستیم ز بتان ببریم … کشیده بدل عشق دلارامی چند

غزل

و له ایضاً

منعم از رنج ره دسترنش خار مرنج
راه که تا کعبه نه از ره است مگر گامی چند

دردمند توام هست غم در مانم … غم درمان نکنم ورنه بکند در مانم
از لبان چو تو رفته است که از جانم … گر نشانه ای ز جانانه و جان حیرانم
تا در دست که بینم نسبت از خط … در طلب لب نگار گر بروم حیرانم
از [illegible] گر بزنم دیوم … از بهشت خیار در گذرم شیطانم
قدمی از رفتن تو بر دل این عجب است … که از کوی تو همی لطمه خورد چوگانم
در فراق رخ خود صبر بفرمای مرا … صبر بجست و نشرین لب هست شتر انم

لاله رخساری بصحرا میرود / داغ دارا از دل ارجا میرود

ای من تنها بصحرا میرود / آفتاب آری به تنها میرود

بردگان خوش عطر مشکین زند / کی ز ارزن ره مسیحا میرود

خار عشق از لاله و گل خوشتر است / تا که از این خار در پا میرود

سجده ار کعبه بر بالای خار / [illegible] دریا میرود

سخت حال پریشان میکنند / لاله با زلف چلیپا میرود

[illegible] / اینقدر دانم که زیبا میرود

مرد [illegible] تاراج دل / ترک مستانه بیجا میرود

بر سر [illegible] مشکین [illegible] / از غم آن سرو بالا میرود

لب که با لعل شکر خا میرود / از غمت صبر از دل ما میرود

و له ایضا

چاره منعم که در سودای عشق / عقل و هوش از دست دانا میرود

شهان که بوده بگنج و دفینه خو بستند / چو [illegible] معنی گدای در بستند

کسان که نان قناعت بخوردنی بشکنند / به این درست که سلطان [illegible]

غلام همت آن [illegible] مردانم / که [illegible] در رسم و مذهب [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / که گشتگان [illegible] سینه چاک و دل بستند

[illegible] / که [illegible] همت [illegible]

[illegible] عاشق

سرکه منعم ازان چو گره بر دست [illegible] دراز

نه زان کسان که [illegible] ببینند

و له ایضا غزل

حدیث آن لب شیرین [illegible] / شنیدم ریخت جان [illegible]

[illegible] / زبان سوز [illegible]

[illegible] / دل و جان و قرار و عقل [illegible]

٩٩

[illegible] تیغ ابرو [illegible] / [illegible] مردم [illegible] است

[illegible] ابرو [illegible] / [illegible] حقارت است

[illegible] کعبه [illegible] / که در وادی [illegible] است

[illegible] / که [illegible] نمی بینم [illegible]

[illegible] منعم [illegible] خون [illegible] غزل

و له

که از [illegible] طهارت

[illegible] جمله چشم چون غزال / [illegible] خسته جمال

خیال ان دهن از دل نمیرود بیرون / به این [illegible] در عمر [illegible] محال

[illegible] / که عکس [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بران جمال [illegible] زلف [illegible]

بران مقام رسیدیم که [illegible] / چه جای [illegible] دل

و له ایضا غزل

دگر ز [illegible] هجران چه عمر [illegible] منعم

[illegible]

[illegible]

١٠٠

الایضا غزل

بودم هزار بار [illegible] آسمان گذشت / [illegible] که زد ز آستان گذشت
یک [illegible] شکسته فغان چون جرس مگر / محمل [illegible] برد بردن ساربان گذشت
نشنیده‌ام که [illegible] روان بار / با آنکه [illegible] ز آتش [illegible] گذشت
غیر از [illegible] / [illegible] ز [illegible] گذشت
[illegible] تن ضعیف / چون [illegible] گشته در غم [illegible] میان گذشت
[illegible] کشته / [illegible] دهان گذشت
[illegible] گذشت / [illegible] گذشت
خندید [illegible] چون زعفران / [illegible] ز غم [illegible] گذشت

ای [illegible] منعم از غم تو [illegible] بود
زنهار رحم [illegible] ناتوان گذشت

وله غزل

ای [illegible] آمده شاه و گدا / از در درگاه تو حاجت روا / از تو [illegible]
از تو [illegible] / [illegible] از عشق [illegible] / [illegible]

جز تو [illegible] / جز [illegible] / به لب [illegible]
[illegible]

الایضا غزل

[illegible]

وله غزل

به بوی جامه سلطان و قلندر باش / که کعبه دلی [illegible] سر [illegible]
[illegible] / بران [illegible] همه [illegible]
[illegible] ممکن است و [illegible] / [illegible] داد [illegible]
[illegible] محقق [illegible] / [illegible] آتش
[illegible] / [illegible] قلندر و قلاش
[illegible] / [illegible]
[illegible] / اگر [illegible] تیغ چون [illegible]
[illegible] جهان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] در [illegible]

وله ایضا

شود [illegible] منعم غزل
اگر [illegible] خورشید [illegible] خفاش

اگر که [illegible] در [illegible] / [illegible] از تو کس [illegible]
خواب [illegible] دل / [illegible] تشنیش

به بوی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

وله

[illegible] منعم رضا
[illegible] اگر عاشق [illegible]

شام [illegible] / [illegible] آه [illegible]
[illegible] / [illegible] شاه [illegible]
[illegible] / [illegible] شاه [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ده الیضا غزل

هر کسی در کوی جانان دار جان پاره به / زنده جاوید شد هر کس برای مرده باید
معنی رخ چشمه آب بقا شد لب تو / بسته کفر شکند [illegible] بی [illegible]
دلبرانرا که [illegible] رنگ رنگ کم / جز رخت هر رنگ [illegible]
کشته ها را [illegible] که ارزانم کام [illegible] / باشد [illegible] بیش [illegible] کار [illegible]
رنگ چشمان [illegible] در راه [illegible] / همچو [illegible] از غم [illegible]
ای که [illegible] از جفا [illegible] / گر که [illegible] باشد [illegible]
ای [illegible] یاد [illegible] / حسرت ای [illegible]
این همه [illegible] کون که [illegible] غزل

ده الیضا
گر بگیا [illegible] ارزد باید
بر [illegible] جمال تو چون نظاره کنم / ز رشک [illegible] ستاره کنم
ترا [illegible] / برای آن [illegible] پاره کنم

هشت [illegible] دیده دل [illegible] / صد حیف [illegible] که دلخواه [illegible]
چون دید [illegible] رخ [illegible] / [illegible] آه [illegible]
[illegible] که [illegible] رخ [illegible] جان / رحمی [illegible] آه [illegible]
ده الیضا
مژگان تو [illegible] آه دل [illegible] غزل
از [illegible] آه [illegible]
گل [illegible] لب [illegible] انداز / [illegible] انداز
[illegible] جام / [illegible] دل [illegible] انداز
[illegible] / [illegible] انداز
[illegible] گلستان [illegible] / در چمن [illegible] انداز
هر چه [illegible] / هر چه [illegible] انداز
[illegible] / [illegible] انداز
[illegible] / همه را [illegible] دل [illegible] انداز

هر انه دست [illegible] تو [illegible] / نشسته [illegible] چاره کنم
بجانم [illegible] / [illegible] پاره کنم
[illegible] جانم / [illegible] کنم
[illegible] / [illegible] پاره کنم
[illegible] / [illegible] کنم
رقیب را [illegible] / [illegible] چاره کنم
[illegible] منعم غزل
ده الیضا
[illegible] نظاره کنم
تا که [illegible] جم [illegible] / [illegible] کنم
[illegible] / [illegible] کنم
[illegible] / [illegible] کنم
[illegible] / [illegible] کنم

تا [illegible] / آتش [illegible] انداز
[illegible] غزل
ده الیضا
در دل جام [illegible] انداز
نرگس [illegible] چشم [illegible] / [illegible] کمند
[illegible] / [illegible]
دلبران [illegible] / [illegible]
[illegible] عقل [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
ترک [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

زلف دوتا کوتی تو کشته مقابل باهم — روز و شب ایلچیست چونکه رسد نوبهار
اب کباب ایچن باتو روان بر زمین — بر بر یله آتش است یاتماسی سزار
ای بت همه ارزنت ادی تو همچون ... — کر چه بری در جهان می شنود اشکار
ادی تو اتیق زند بر سر شمع طراز — می کی تو خون انکنه در دل ... تتار
وصف تو چون عندلیب کر بکنم ... تحسر — بر کل ... که بار نیست ... از ... بار
سرو که قدش بلند قد بر قدت ... — کل که بود بس عزیز قد برادر تو خوار
... تو دسیند نرکس ... — در رخ تو ... طره تو ... دار
سایه درسایه ... اهر ... — سایه که ... سایه که ... خوار
کلبی ... آهسته ... — سایه بود ازهی سایه بود ... ار
دین و دلم برد کفت — نیست برم ... بکفتمش

و له ایضا — غزل
منعم سکلی لعب — بی دل و دین ... قرار

شکر ایزد که همیشه بی خبر ... — جان ... ای ساقی فرخنده ... کنم
ناصح مرا مکو که ترک عشق کن — ... عقل ... ای ... کنم
منعم قرار ... و ... عقل و هوش

و له ایضا — غزل
کر ایزد ان ... دی کنم
ار کلیسا و حرم کوی مغان مارا بس — نقش ... از ... جهان مارا بس
کوی جانان ... کوی دهقان ... — کوی جانان ... کوی دهقان مارا بس
خرقه دادم ... جام ... جهان — این ... رطل ... مارا بس
همه ... نشان ... — در همه شهر ... نام و نشان مارا بس
ای ... همه ... جمله ... — لب و روی تو ... مارا بس
از همه ملک سلیمان ... خاتم ... — خاتم لعل تو ... مارا بس
چند ... که ... زبان ... سرد — ... از تو ... مارا بس

وصل از دل جهان چیست بغیر ... — نان و ... مارا بس
از هر ... منعم

و له ایضا — غزل
شعرهای خوش چون ... مارا بس
... دامنم ... دامن کل چاک ... — ای که ... تو از دامن کل پاک ...
... که ... روی ... بود ... — ... توحالاک ...
لب ... تو لبی ... — ... از لعل تو ... است
... — چشم ... دامن ...
خون ... می خورد ... — ترک ... ترا ... است

و له ایضا — غزل
... که همه غم ... می ...
منعم ... غم ... خشمناک ...
طره ... من ... — تا ... قصه ... و مار

ای خوش ساعت ... کزان ... — لاله ... که ... قدم ... خواد
... در حرم ... — ... کشف ... ابار
که از دست ... جام می ... — هر کس ... خاطر ... دل ...
... جون ... — تا ... که ... جم ... خار
~~... بیانه ... ~~
روی تو ... دل ... اری — شمع را ... است ... دار
چون ... نقش ... خوب تو ... — رخ خلق جهان ... در ... کار
کر مرا منع کند ناصح ... — ... از ازل این ... خار
منعم ... که تو ... سخن ... — غزل

و له ایضا
همچو ... نشسته ...
تو که ... دلان ... — کل ... چکونه ... داری
... عاشقان اری — کنند ... کل ... اوازی

غم است زین که رکاب ترا نگیرد خون — همین مصاحبه که بر خاک کشتگان تازی
برد ز خلق دل چو نقاب [illegible] — اگر تو پرده چو یوسف ز رخ بر اندازی
ز تیر ناز [illegible] کار من بساز آخر — چه [illegible] که همی [illegible] نمی سازی
همی که بر سر این آستان نهادم سر — سپهر می کند دعوی سر افرازی
[illegible] — که مرغ خانه [illegible] داری
[illegible] — بیان [illegible] نوازی
[illegible] — کمر [illegible] گشته بازی

[illegible] سعدی گفت

غزل

[illegible]

هر کس [illegible]

[illegible] — [illegible]
گشته زخم [illegible] — [illegible]

[illegible]

فتاد [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

غزل

[illegible]

نوشته شد [illegible]

[illegible] — از همه [illegible] — [illegible] — از همه [illegible]
[illegible] تو — از همه دانند تر — [illegible] تو — از همه [illegible]
[illegible] — از همه [illegible] تر — [illegible] — از همه [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] تو — از همه [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] تو — از همه [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — از همه [illegible]

رباعی

از [illegible] داشته ایم — در ذکر تو [illegible] داشته ایم
[illegible] می کوید — در [illegible] بسته ایم

ایضا رباعی

گویند که مجنون [illegible] — دانگاه [illegible]
[illegible] — دانگاه [illegible]

ایضا رباعی

تنها نه [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] بتکده نیز

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ای رخ تو [illegible]

گاه [illegible]

[illegible]

وله ایضا غزل

[illegible]

دل و دین و قرار و عقل [illegible]

نه دست وصل [illegible]

[illegible]

وله ایضا غزل

[illegible]

وله ایضا غزل

[illegible]

109

[illegible]

110

و مقطعها

در تاریخ یکی از اساتید شعرای اصفهان گفته

آشفته شاه کشور دانش چو از جهان — گرگاه معرفت سوی دار القرار رفت
شمع هدایت از پی تاریخ رحلتش — آشفته حال [illegible]

در تاریخ یکی از شاهزادگان قاجار

از گلشن قاجار گلی رفت بباد — ~~[illegible]~~
[illegible] — [illegible]

در تاریخ یکی از عارفان [illegible]

مسکین [illegible] — [illegible]
[illegible] — مسکین [illegible]

در تاریخ درویش رضا گفته

[illegible]

در تاریخ کتابچه که موسوم به انجمن [illegible]

نکته پردازان [illegible] نامه چون کرده جمع — [illegible] چون پروانگان [illegible] جمع
[illegible] خامه شعر به تاریخ گفت — نامه شیرازه [illegible] جمع جمع

در تاریخ زن یکی از مستوفیان

از جفای سپهر [illegible] — در بقای جهان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — که تاراج شد [illegible] جوان
[illegible] — [illegible] گلستان [illegible] خندان
[illegible] — همچو خورشید [illegible]
نام [illegible] — [illegible] روضه رضوان
[illegible] — [illegible]
گفت [illegible] — [illegible]

۱۲۹۹

111

[illegible]

112

۱۱۳

[illegible]

۱۱۴

[illegible]

۱۱۸

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۱۷

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٢١

١٢٢

۱۲۱

[illegible]

۱۲۳

[illegible]

که بلبل ذکر هر گل است گاه

~~که بود زبان جمله ...~~

نعرهٔ لا اله الا الله

[illegible]

که بلبل ذکر هر گل است گاه

که بود زبان جمله ...

نعرهٔ لا اله الا الله

[illegible]

حلقه حلقه نشسته از ره

[illegible]

که بلبل ذکر هر گل است گاه

که بود زبان جمله ...

نعرهٔ لا اله الا الله

[illegible]

گفته از گفته ...

[illegible]

۱۲۴

۱۲۵

[illegible]

۱۸۱

۱۸۹

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم اسهال را در [illegible] دفعت کدام از [illegible] [illegible]

کمی غوره را [illegible] طالب هستم [illegible] طالب هستند [illegible] خوب است [illegible]

[illegible] خوردن [illegible] خوب است [illegible]

[illegible] در میان آب غوره تنقیل کنند [illegible]

[illegible] خوب است

[illegible]

۱۵۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۲۵

۱۲۶

2
1100
4,57
100